



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

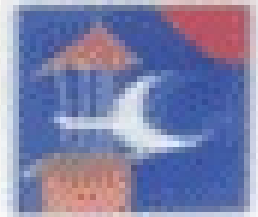
.com

.org

.net

.ir

نماز عشق



ابوالفضل دربانیان

✦ پژوهش و تألیف



الزیرنگرید: چهارمین مسابقه جوانان نویسنده و نویسندگان جوان - ۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نماز عشق

نویسنده:

ابوالفضل دربانیان

ناشر چاپی:

ستاد اقامه نماز

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	نماز عشق
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست:
۲۴	جرعه نوشان ساغر عشق
۲۸	آوازی در سحر
۳۰	نماز بر روی برانکارد
۳۱	نماز حاجت
۳۲	نماز در سرما و برف
۳۳	آموزش به سبک حسنین
۳۵	عاشق وارسته
۳۶	مکان مخصوص عبادت
۳۷	نماز باید با حال باشد
۳۸	ماز شکر
۳۹	غیبت فرماندهان
۴۰	تکبیره الاحرام حقیقی
۴۲	سیل اشک در قنوت
۴۳	نماز با برکت
۴۴	اشتباه بزرگ
۴۶	قرآن قبل از نماز
۴۷	نماز در اسارت
۴۹	جابجایی به موقع
۵۱	نمازخانه یا پناهگاه

۵۳	هر چه خدا بخواهد
۵۴	مؤذن وظیفه شناس
۵۵	اعتراض نابجا
۵۶	نماز جماعت یا نماز شب
۵۸	تأثیر فرمانده در معنویات
۵۹	آخ نگی
۶۰	غرق در دریای عشق
۶۲	هفتاد روز در سجده
۶۴	نماز در مجروحیت
۶۵	سفارش های آخر
۶۶	نماز خون
۶۷	خلوتگاه راز
۶۸	طیف نور
۶۹	نماز مجوز امام زمان
۷۱	کار ما مثل نماز است
۷۲	عشق به عبادت
۷۴	خواست و قضای الهی
۷۶	نماز در زیر آوار
۷۸	نماز در کمپرسی
۷۹	نماز با شکوه
۸۰	فرصت الهی
۸۲	پیشانی زخمی
۸۳	نماز باصفا
۸۵	دوبار نماز صبح
۸۷	معجزه الهی
۸۹	نماز آیات

- ۹۰ توسل به اهل بیت
- ۹۱ نماز بسیجی
- ۹۲ جا ماندن از قافله شهدا
- ۹۴ مکان غصبی
- ۹۶ خواب شیرین در سجده
- ۹۸ حمله حشرات
- ۱۰۰ باور کنید من نماز شب نمی خوانم
- ۱۰۱ نماز قبل از وقت
- ۱۰۲ عبادت دو کوه
- ۱۰۳ نماز میت
- ۱۰۴ التماس به آقا امام زمان (عج)
- ۱۰۶ پنکه دستی
- ۱۰۷ امداد غیبی
- ۱۰۹ حمام سیار
- ۱۱۱ شکوه از دوستان
- ۱۱۲ چراغ بد قلقی
- ۱۱۴ نماز در حال دویدن
- ۱۱۵ ملاقات در سجده
- ۱۱۷ کار عارفانه
- ۱۱۹ توکل به خدا
- ۱۲۱ وضوی بی سر
- ۱۲۳ الهی العفو
- ۱۲۴ جنگ روانی
- ۱۲۶ وقت شام
- ۱۲۷ نماز بی نظیر
- ۱۳۰ درک حضور در محضر خدا

- ۱۳۱ نماز در شرایط بحرانی
- ۱۳۲ نمازهای قضا
- ۱۳۳ خضوع و تواضع
- ۱۳۴ اذان شبانهگاهی
- ۱۳۵ تاءثیر عبادت در روحیه رزمندگان
- ۱۳۶ ریسمان الهی
- ۱۳۸ نماز خونین
- ۱۴۰ بو عطر حضرت زهرا (س)
- ۱۴۲ نماز جماعت اجباری
- ۱۴۴ ام الفرایض جبهه ها
- ۱۴۵ دسر بعد از نماز
- ۱۴۶ ذکر گفتن در خواب
- ۱۴۸ اثر فوق العاده نماز
- ۱۴۹ بروید رکوع
- ۱۵۰ جماعت چهار نفری
- ۱۵۱ اجر من با خداست
- ۱۵۲ ترس دشمن از نماز
- ۱۵۳ نماز در کشتی غرق شده
- ۱۵۴ توفیق عبادت
- ۱۵۶ ترس شیطانی
- ۱۵۷ عملیات ها برای نماز است
- ۱۵۸ برپای پر و سر صدا
- ۱۵۹ چادر نماز
- ۱۶۰ تکبیر نمازگزاران
- ۱۶۱ امداد فرشتگان
- ۱۶۲ دعوت الهی

- ۱۶۳ نماز پشت میدان مین
- ۱۶۶ یک در دو جا
- ۱۶۷ امضای شہاتنامہ
- ۱۶۹ نماز بر روی تانک
- ۱۷۰ نماز حاجت دو رکعتی
- ۱۷۱ نماز اضطراری
- ۱۷۳ خاطره شہر ویران
- ۱۷۵ صحبت با خدا
- ۱۷۶ اول نماز بعد جلسہ
- ۱۷۸ جماعت پرخطر
- ۱۷۹ ایثار در شب سرد
- ۱۸۱ توکل بر خدا
- ۱۸۲ نماز شب ترک نشود
- ۱۸۳ پیرمرد با برکت
- ۱۸۴ ترس از زندگی
- ۱۸۶ نماز شب در قبر
- ۱۸۸ نماز بیمہ کنندہ
- ۱۸۹ گریہ در نخلستان
- ۱۹۰ اہمیت زیارت عاشورا
- ۱۹۱ توسل در نیمہ شب
- ۱۹۲ کمک فرشتگان
- ۱۹۴ نماز بی وضو
- ۱۹۵ مناجات شبانہ
- ۱۹۶ منابع:
- ۱۹۷ درباره مرکز

سرشناسه : دربانیان ابوالفضل عنوان و نام پدیدآور : نماز عشق تالیف و پژوهش ابوالفضل دربانیان [بررسی و انتخاب تیمور امیری

مشخصات نشر : تهران ستاد اقامه نماز و احیای زکات ، 1382.

مشخصات ظاهری : ص 183

فروست : (ستاد اقامه نماز و احیای زکات 166)

شابک : 4000ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی یادداشت : این کتاب آثار برگزیده چهارمین مسابقه جوانان نویسنده و

نویسندگان جوان - 7 است یادداشت : کتابنامه ص 183

موضوع : جنگ ایران و عراق 1367 - 1359 -- خاطرات موضوع : نماز

شناسه افزوده : ستاد اقامه نماز و احیای زکات رده بندی کنگره : DSR1628/د36ن8 1382

رده بندی دیویی : 955/08430922

شماره کتابشناسی ملی : م 82-2346

ص: 1

اشاره

نماز عشق

تألیف و پژوهش

ابوالفضل دربانیان

آثار برگزیده

چهارمین مسابقه جوانان نویسنده و نویسندگان جوان_ 7

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

- جرعه نوشان ساغر عشق/ علی رضا غضنفری *** 11
- آوازی در سحر/ کاظم مقدس *** 15
- نماز بر روی برانکار د/ عبدالله رضایی فرد *** 17
- نماز حاجت/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 18
- نماز در سرما و برف/ علی رضا معصومی *** 19
- آموزش به سبک حسنین/ حسین عرب *** 20
- عاشق وارسته/ منصور حمیدیگی *** 22
- مکان مخصوص عبادت/ عباس عرب *** 23
- نماز باید با حال باشد/ علی طالبی *** 24
- نماز شکر/ موسی اصلاحی *** 25
- غیبت فرماندهان/ علی ملامحمدی *** 26
- تکبیره الاحرام حقیقی/ محمدرضا رحیمی *** 27
- سیل اشک در قنوت/ علی دوست زاده *** 29
- نماز با برکت/ محمود عبداللهیان *** 30
- اشتباه بزرگ/ سید اسماعیل موسوی *** 31
- قرآن قبل از نماز/ محمد حسین پور *** 33
- نماز در اسارت/ علیرضا داج *** 34
- جابجایی به موقع/ عبدالله صدیقی *** 36

نمازخانه یا پناهگاه/محمد مهدی قنبریان *** 38

هر چه خدا بخواهد/سید محمد میر محمد علی *** 40

مؤذن وظیفه شناس/مطلبی *** 41

اعتراض نابجا/حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 42

نماز جماعت یا نماز شب/یدالله احمدی *** 43

تأثیر فرمانده در معنویات/نعمت الله عباسی *** 45

آخ نگی/علی اکبر قاسمی *** 46

غرق در دریای عشق/محمد ایوبی راد *** 47

هفتاد روز در سجده/حسین عرب *** 49

نماز در مجروحیت/قاسم زید کاشانی *** 51

سفارش های آخر/اسماعیل غفوری *** 52

نماز خون/اسلام نجّاری *** 53

خلوتگاه راز/داود اصغری آزاد *** 54

طیف نور/علی طالبی *** 55

نماز مجوز از امام زمان/شهید علی اصغر تولیت *** 56

کار ما مثل نماز است/سید مرتضی میریان *** 58

عشق به عبادت/جهاندار مالا میری *** 59

خواست و قضای الهی/حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم نیکخو *** 61

نماز در زیر آوار/محمد حیاتی *** 63

نماز در کمپرسی/حسین یوسفی *** 65

نماز با شکوه/برادر دو شهید علی بابا دیابی *** 66

فرصت الھی/عزت اللہ شاکری *** 67

پیشانی زخمی/محمد حسین پور *** 69

نماز باصفا/حسن رحیمی *** 70

دو بار نماز صبح/نعمت اللہ عباسی *** 72

ص: 6

- معجزه الهی/علی کوهساری *** 74
- نماز آیات/مصطفی صابریان *** 76
- توسل به اهل بیت/محمد رحیم جوانمرد *** 77
- نماز بسیجی/حجت الاسلام والمسلمین عبدالله عربی *** 78
- جا ماندن از قافله شهدا/سید محمد حسینی *** 79
- مکان غضبی/ناصر گرزین *** 81
- خواب شیرین در سجده/سید اسماعیل موسوی *** 83
- حمله حشرات/علیرضا مصطفوی *** 85
- باور کنید من نماز شب نمی خوانم/علیرضا بهرامی نسب *** 87
- نماز قبل از وقت/حجت الاسلام والمسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی *** 88
- عبادت در کوه/ابوالفضل عباسی *** 89
- نماز میّت/مهندس سید عبدالله مرتضوی *** 90
- التماس به آقا امام زمان(عج)/جانباز محمدرضا یوسفیان *** 91
- پنکه دستی/حجت الاسلام والمسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی *** 93
- امداد غیبی/داود خدابخشیان *** 94
- حمام سیّار/محمد حسین جلالیان *** 96
- شکوه از دوستان/ناصر گرزین *** 98
- چراغ بد قلیق/علی اکبر اشرفی *** 99
- نماز در حال دویدن/حسین یوسفی *** 101
- ملاقات در سجده/محمد دانش راد *** 102
- کار عارفانه/کاظم مقدس *** 104

توکل بر خدا/ علی اکبر اشرفی *** 106

وضوی بی سر/ منصور فضلی *** 108

الهی العفو/ مصطفی صابریان *** 110

جنگ روانی/ جانباز قطع نخاع محمد یحیایی *** 111

ص: 7

وقت شام! عباس اشرفی *** 113

نماز بی نظیر/ حسن محمدیان *** 114

درک حضور در محضر خدا/ حسن حسین زرگری *** 117

نماز در شرایط بحرانی/ حجت الاسلام والمسلمین سید محمود ترابی

امام جمعه شهر دامغان *** 118

نمازهای قضا/ محمود حسین پور *** 119

خضوع و تواضع/ ابراهیم مظفری *** 120

اذان شبانگاهی/ محمدرضا واحدی *** 121

تأثیر عبادت در روحیه رزمندگان/ حسین ابوترابی *** 122

ریسمان الهی/ جانباز شیمیایی رضا میان آبادی *** 123

نماز خونین/ تیمور محمدباقرلو *** 125

بوی عطر حضرت زهرا(س)/ سیدعلی اصغر تولیت *** 127

نماز جماعت اجباری/ حسین عرب *** 129

ام الفریض جبهه ها/ محمود عبداللهیان *** 131

دسر بعد از نماز/ مهدی ساغری *** 132

ذکر گفتن در خواب/ علی اکبر عرب احمدی *** 133

اثر فوق العاده نماز/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 135

بروید رکوع/ محمد دانش راد *** 136

جماعت چهارنفری/ *** 137

اجر من با خداست/ سیدمرتضی میریان *** 138

ترس دشمن از نماز/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 139

نماز در کشتی غرق شده/ حسین عرب *** 140

توفیق عبادت/ سید محمد حسنی *** 141

ترس شیطانی/ محمد پناهی *** 143

عملیات ها برای نماز است/ زین العابدین عرب یار محمدی *** 144

ص: 8

- برپای پر سر و صدا/ محمدرضا واحدی *** 145
- چادر نماز/ سیدجهانگیر موسوی *** 146
- تکبیر نمازگزاران/ عبدالله عامری *** 147
- امداد فرشتگان/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 148
- دعوت الهی/ محمد دانش راد *** 149
- نماز پشت میدان مین/ سیدرضا صدرالحسینی *** 150
- یک نفر در دو جا/ حسین اسماعیلی *** 153
- امضای شهادتنامه/ علی دوست محمدی *** 154
- نماز بر روی تانک/ حسین عرب *** 156
- نماز حاجت دو رکعتی/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 157
- نماز اضطراری/ سیدجهانگیر موسوی *** 158
- خاطره شهر ویران/ محمد صدیقی *** 160
- صحبت با خدا/ سیف الله ایمانی *** 162
- اول نماز بعد جلسه/ امضاء محفوظ *** 163
- جماعت پرخطر/ حجت الاسلام والمسلمین رضاعلی ملکی *** 165
- ایثار در شب سرد/ حسین اسماعیلی *** 166
- توکل بر خدا/ محمد دانش راد *** 168
- نماز شب ترك نشود/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان *** 169
- پیر مرد با برکت/ محمد پناهی *** 170
- ترس از زندگی/ مهدی عزیزی *** 171
- نماز شب در قبر/ علی ابراهیمی *** 173

نماز بیمه کننده/ ناصر گرزین *** 175

گریه در نخلستان/ علی طالبی *** 176

اهمیت زیارت عاشورا/ مداح اهل بیت سیدعباس تقوی *** 177

توسل در نیمه شب/ مصطفی صابریان *** 178

ص: 9

ڪمڪ فرشتگان/ جانباز محمدرضا مستوفيان *** 179

نماز بي وضو/ جانباز علي چمني *** 181

مناجات شبانه/ كاظم مقدس *** 182

منابع *** 183

ص: 10

علی رضا غضنفری

در نماز خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

نماز، تجلی عبودیت مخلوق نسبت به خالق و رشته اتصال عبد با معبود است. آن چه که موجب تقرب انسان به خدا می شود و انسان خاکی را به اوج قله انسانیت می رساند نماز است.

در طول تاریخ هدف تمام انبیا و اولیای خدا عروج انسان به عالم الوهیت و چنگ زدن به دامن نماز این جبل المتین الهی بوده است. از جمله سرور و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که با به نمایش گذاردن زیباترین جلوه بندگی به وسیله نماز در سخت ترین شرایط جنگ در ظهر عاشورا، کمال بندگی را به اوج خود رسانید، اما من می خواهم نمونه های دیگری از نماز را ترسیم کنم، نماز کسانی که در راه عبودیت، ره صد ساله را يك شبه پیمودند و تمام پیچ و خم های زندگی مادی را درنوردیدند و از همه علایق و دلبستگی ها رسته و به دوست پیوستند؛ نماز رزمندگان غیور هشت سال دفاع مقدس و

شهیدان گران قدر میهن اسلامی مان را ، آنانی که در مسیر عشق به معبود ، یکه تاز میدان های نبرد بودند .

آن چیزی که در جبهه های ما بیش از هر چیز دیگر باعث پیروزی سپاه اسلام بر کفر می شد ، عبادت خالصانه رزمندگان و شهیدان ما بود که این عبادت در مرتبه اعلی در نماز تجلی می یافت . نمازی که از هر گونه شرك و ریا و خودنمایی به دور بود و جز رضایت خالق و رضوان خداوند چیز دیگری در آن دیده نمی شود .

بدون شك این نماز و عبادت عاشقانه سربازان پاك باخته امام خمینی بود که آن پیروزی های بزرگ و دشمن برانداز را در پی داشت ؛ وگرنه دشمن در مقابل ما مجهز به تمام سلاح های پیشرفته بود :

قبل از عملیات پیروز مندانه محرم در منطقه ای به نام آلفاآلفا مستقر بودیم . یکی دو ماه به آغاز عملیات مانده بود . بچه ها در این مدت خود را از هر جهت برای مقابله با دشمن آماده می کردند . آمادگی جسمی و رزمی از يك طرف و از طرف دیگر آمادگی های روحی و معنوی که مهم تر بود . هر روز ساعتی قبل از مغرب همه به صورت دسته های سینه زنی به طرف نماز خانه می رفتند . نماز جماعت چه با شکوه انجام می گرفت . شب ها چه قدر زیبا بود . بعد از صرف شام ، دعای توسل و در شب جمعه دعای کمیل ، ارتباط با خدا را نزدیک تر می کرد و در آن هنگام که چراغ ها خاموش می شد ، صدای ناله و زمزمه مردان خدا بلند می شد . این ها زمینه ساز و آماده کننده قلب ها و استوار کننده گام ها برای شب عملیات بود .

و اما صبح ها ، قبل از اذان صدای دلنواز صوت قرآن همچون صدای

مادری مهربان فرزندان اسلام را از خواب بیدار می کرد و بعد از اذان صدای آرام بخش امام امت ، خمینی کبیر ، گوش های پیروان را نوازش می داد و آن ها را به سوی نماز جماعت فرا می خواند و ندا می داد که :

مسجد سنگر است ، سنگرها را پر کنید . نماز بالاترین فریادهاست .

چه خوش است با صوت دلربای قرآن از خواب برخاستن و زمزمه شب زنده داران را شنیدن . هنگامی که خواب بر همگان مستولی می شود و سکوت شب همه جا را فرا می گیرد ، عده ای از خود رسته و به دوست پیوسته را می بینی که بیدارند و در نماز شب ، دل به خدا بسته اند ، آن ها خواب را بر خود حرام کرده و سر به درگاه عبودیت می ساینند و با صدای العفو سکوت شب را می شکنند .

يك شب برای رزم شبانه بیرون رفته بودیم ، مقدار زیادی راه رفتیم ، به طوری که بدن هایمان خسته بود و در پاهایمان درد داشتیم . ساعت 5/3 شب به پایگاه رسیدیم . با این حال روح معنویت به قدری زیاد بود که عده ای پس از نیم ساعت استراحت حدود ساعت 4 برای نماز شب برخاستند . آری این چنین معنویتی در شب حمله پیروزی آور بود .

چه لحظات با شکوهی بود ، آن گاه که عاشقان در آغوش یکدیگر گریه شوق سر می دادند و التماس دعا و شفاعت داشتند . این از ویژگی های خاص جبهه بود و جبهه را با جای دیگر نمی شود مقایسه کرد . جبهه ، تمام لحظاتهش شکوهمند بود .

در میان گردان چهره هایی می درخشیدند . نورانیت این عزیزان فضا را نورانی کرده بود . اثر سجده در پیشانی هایشان پیدا بود . سیما هم فی

وجوه من اثر السجود لله .

بعد از نماز در سجده شکر اشک ها از دیده ها روان بود و صدای زمزمه عاشقان لقای دوست در پهنشدت جبهه پیکار طنین انداز بود .

نماز تمام شده بود همه رفته بودند . سفره غذا پهن شده بود . اما هنوز عده ای سر به سجده می ساییدند . چشم ها از فرط گریه به گودی نشسته و به سرخی گراییده بود . اما این حالت را از دیگران مخفی می کردند تا مبادا در عبادت معبود خللی پیش آید . مبادا از اخلاص عمل کاسته شود . آری این بود عبادت خالصانه رزمندگان اسلام .

و نتیجه چنین عبادت و نمازی در شب عملیات و صبح آن معلوم می شد و خداوند پاداش آن را شهادت در راه خودش قرار داده و پیروزی مسلمین را به ارمغان می آورد . و این چنین بر سر سفره پر فیض خداوند مهمان می شوند .

شهید ابراهیم حقیقت ، شهید حسین رنجبر ، شهید احمد عامری ، شهید عبدالرحیم عامری ، شهید مزجی ، مکبر و مؤذن گردان کربلا از شاهرود ، از جمله عزیزانی بودند که در نمازشان خم ابروی یار می دیدند و وجه الله در نظرشان بود و عاقبت هم عند ربهم یزقون شدند .

خدایا جرعه ای از ساغر عشقت به ما نیز بنوشان .

ص: 14

یکی از شهدا به نام شهید محمد لطفی دارای يك ویژگی بسیار جالب بود . او یکی دو ساعت مانده به اذان صبح بر می خاست . يك پارچه می انداخت روی دوشش و شبیه چوپانان می شد . او شروع می کرد به خواندن چند بیت شعر و کم کم همه از خواب بیدار می شدند و جهت نماز شب آماده می شدند :

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند

گرد در باب دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود به شب در بندند

الا که در دوست رابه شب باز کنند

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

بعد از مدتی حسینیه پر از انسان های عاشق می شد و می دیدی که آنها مشغول نماز شب و عبادت می شدند . البته این اقدام شهید لطفی اعتراض هیچ کس را در بر نداشت بلکه همه خوشحال هم می شدند و خدا را شکر می کردند که در کنار چنین انسان های مخلصی زندگی می کنند .

ص: 16

ایام عملیات قدس 3 بود که در اورژانس فاطمه زهرا (س) برادری را آوردند که هر دو دست او قطع شده بود .

وقتی او را برای اتاق عمل آماده می کردند ، ایشان را بر روی برانکاره گذاشتند تا به اتاق عمل ببرند . مسؤل تعاون آمد تا از این رزمنده سؤالاتی بپرسد . ولی چشمانش را بسته بود و جواب نمی داد و راحت خوابیده بود . همگی فکر کردیم شاید شهید شده باشد . به دنبال آن بودیم که مقدمات کار را جهت تست ضربان قلب و احتمالا انتقال وی به سردخانه آماده کنیم . ناگهان دیدیم که چشمانش را باز کرد و با يك متانت خاص گفت : برادر ! ببخشید که جواب شما را ندادم ، چون فکر می کردم اگر به اتاق عمل بروم شاید وقت زیادی طول بکشد و نمازم قضا می شود . آن موقع که شما سؤال کردید مشغول خواندن نماز بودم .

نماز حاجت

حجت الاسلام والمسلمين ابوالقاسم اقبالیان

در سال 1362 در عملیات خیبر در يك محاصره شدید و خطرناك قرار گرفتیم . هر کدام از رفقا دلواپس بودند و نگران . خلاصه با پیشنهاد یکی از برادران ما سه نفری به نماز حاجت ایستادیم و نماز خواندیم . بعد از این نماز بود که کارها تا حد زیادی بر ما آسان شد و موفق شدیم از آن وضعیت نجات پیدا کنیم .

ص: 18

نماز در سرما و برف

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

در عملیات بیت المقدس 6 در منطقه ماووت عراق سرمای بسیار سختی حاکم بود . شبی در حال حرکت به سمت خط مقدم هنگام نماز صبح فرارسید . در آن شرایط سخت و در زیر آتش دشمن به نماز مشغول شدیم و عجب نماز با صفا و بی ریایی بود سرما . طاقت فرسا بود و آب نبود و حتی برای یافتن خاک جهت تیمم مشکل داشتیم . ولی باز هم نماز فراموش نشد .

ص: 19

در یکی از مناطق عملیاتی بودیم که روزی دو پیرمرد به ما ملحق شدند. این دو پیرمرد از مناطق بسیار محروم آمده بودند و با برخی از مسائل شرعی آشنا نبودند و عادت کرده بودند طبق عرف روستای خودشان عبادت را انجام بدهند. روزی دیدیم که خودشان دو نفری در حال خواندن نماز جماعت هستند؛ ولی علاوه بر غلط بودن حمد و سوره، حتی ترتیب رکوع و سجود را نیز رعایت نمی کردند و گاهی ماءموم، از امام پیش می افتاد. حتی به ما می گفتند که شما چرا به جماعت ما نمی پیوندید. ما در صدد آموزش احکام به آن ها بر آمدیم، ولی نه به طور مستقیم، بلکه به سبک آموزش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام به آن پیر مردها. به یکی از دوستان گفتیم شما هنگام نماز برو جلو و ما مثل کسانی که هیچ مسأله شرعی و فقهی نمی دانند، از شما سؤال می کنیم و شما جواب بدهید.

وقتی این کار را انجام دادیم و دو پیر مرد متوجه شدند اغلب کارهای عبادی آن ها اشتباه است، دو دستی زدند توی سر خودشان.

آن دو پیر مرد با کمال تواضع و فروتنی گفتند شما بایستید جلو تا ما اقتدا کنیم . واز آن روز به بعد در پی یادگیری مسائل برآمدند و کم کم بسیاری از احکام را فرا گرفتند .

بعدا فهمیدیم نه تنها خودشان در این مسائل خبره شده اند . بلکه در حال آموزش به اهالی روستای خود نیز هستند .

ص: 21

رفتار او الهی شده بود . با زمینیان انسش را بریده بود . چهره خدایی اش بر همگان آشکار بود . او پیش از همه به نماز اهمیت می داد . وقتی صدای اذان بلند می شد رنگش برافروخته می شد و به چیزی جز انس با محبوب نمی اندیشید . از دوستان شنیدم که در یکی از شب ها بر او غسل واجب می شود و این در حالی بود که آب در منطقه یخ بسته بود و امکان غسل کردن وجود نداشته است ، ولی او یخ را می شکند و خود را پس از غسل با آب یخ ، برای نماز عارفانه آماده می سازد . تنور عشق او با آب های یخ بسته نیز خاموش شدنی نبود .

این شهید وارسته و عاشق برادر رزمنده حاج قربان کورشی از لشکر انصارالحسین بود .

روح بزرگ این شهید عاشق در حصار تن امکان ماندن نداشت .

عباس عرب

يك روحانی در گروهان ما بود . او همیشه تاءکید داشت در يك نقطه خاص عبادت کند و به همین دلیل گوشه ای را انتخاب کرده بود و در آن جا نماز می خواند و قرآن تلاوت می کرد .

یکی از دوستان می گفت يك شب به او گفتم که چرا شما همیشه همین جا نماز می خوانید و در همین مکان می مانید . ناگهان دیدم او قرآن را با احترام بست و با تبسمی ملیح پاسخ مرا داد . من چند قدمی از او دور شدم و بعد از چند لحظه خمپاره ای دقیقا در آن محل خورده و او در محل نیایش و تلاوت قرآن خود به شهادت رسید .

شاید او می دانسته که این مکان محل عروج اوست که آن قدر مقید به عبادت در همین محل بود . روحش شاد .

ص: 23

نماز باید با حال باشد

عباس عرب

در عملیات خیبر در محور طایبه بودیم .

عملیات شروع شده بود . يك شب بعد از حمله در داخل سنگر که سقف خیلی کوتاهی داشت و رزمندگان بایستی نشسته نماز می خواندند ، یکی از رزمندگان به نام شهید حسین نانکلی گفت :

بچه ها من می روم بیرون سنگر نماز بخوانم ، این جا در این سنگر کوتاه نماز به من حال نمی دهد و نمی چسبید .

رفت بیرون چفیه خود را باز کرد و مشغول نماز شد . در حین نمازش چند گلوله خمپاره در نزدیکی های سنگر اصابت کرد ولی او تکان نخورد و نمازش را به پایان رساند . او هیچ آسیبی ندید و تازه بعد از نماز فهمیدیم متوجه خمپاره هم نشده است .

ص: 24

سال 1364 به همراه لشکر 43 امام علی علیه السلام در منطقه جوانرود و پاوه بودم .

فرمانده لشکر خطاب به نیروها فرمودند : هر زمانی که خواستید به مناطق جنگی اعزام شوید حتما دو رکعت نماز شکر به جا آورید؛ چون خیابان ها و جاده هایی که راه اندازی شده و الان در حین عبور و استفاده از آن هستیم ، محصول زحمت برادرانی است که راننده بولدوزر و لودر بوده اند و در این راه به شهادت رسیده اند . بنابراین با وضو بودن و در هما حال نماز شکر به جا آوردن از وظایف کوچک ماست و ما باید قدرشناس باشیم .

ص: 25

عملیات والفجر شش در منطقه دهلران صورت گرفت که يك عملیات ایزدایی بود، ولی بسیار مهم بود؛ چون این عملیات، عملیات خیبر را تکمیل می کرد.

يك شب فرمانده عملیات سپاه که در آن زمان جناب آقای شمخانی بود، با يك فرمانده هلی کوپتر به یکی از مقرهای تاکتیکی لشکر 25 کربلا آمد.

ما به استعداد يك لشکر در این منطقه مستقر بودیم. آن شب قرار بود آقای شمخانی با فرماندهان تیپ ها جلسه بگذارند و عملیات را تشریح کنند. پیک های فرماندهان در سنگر بودند، ولی خود فرماندهان نبودند. آن ها هر يك برای خود جایی را انتخاب کرده بودند و مشغول نماز شب بودند.

پیک ها فرستاده شدند و فرماندهان را يك به يك در حالی که بر روی سنگ ها و شن ها مشغول نماز و مناجات بودند، پیدا کردند و آن ها را برای جلسه به سنگر فرماندهی دعوت کردند.

بعد از توجیه و تشکیل جلسات ما وارد عملیات والفجر شش شدیم .

تکبیرة الاحرام حقیقی

محمد رضا رحیمی

در سال 1365 بود که برای اولین بار توفیق یافتم در جبهه حاضر شوم . این اعزام مصادف شده بود با حمله مجدد دشمن به شهر مهران و به تصرف در آوردن آن . به همراه یکی از یگان ها از جنوب به غرب اعزام شدیم که این جا به جایی جهت دفع دشمن و جلوگیری از تجاوز بیشتر آن ها بود .

اتفاقا ماه مبارک رمضان در خرداد ماه همان سال و همزمان با این حملات و جا به جایی ها واقع شده بود . رزمندگان روزها را روزه بودند ولی با این که فرصت افطار تا اذان صبح زمان زیادی نبود ، ولی اصلا از برنامه های عبادی شبانهگاهی خودشان غافل نمی شدند .

از جمله این رزمندگان برادری بود به نام شهید رمضانعلی نوری . این شهید عزیز به همراه سایر رزمنده ها بسیار مفید به انجام دعاها و آداب ماه مبارک بود . شب ها در کناره دیواره بیرونی سنگرها آن چنان عارفانه و مخلصانه پروردگار خویش را می خواند که مشخص بود

ص: 27

کاملاً از دنیا بریده است . راز و نیازهایش به ویژه در نمازهای شب های قدر دیدنی بود . عده زیادی دعای جوشن کبیر می خواندند؛ عده ای به رادیو گوش می کردند و خلاصه آن چنان در مقابل قدرت لایزال الهی زار می زدند که گویی در دنیا نیستند .

مهم ترین عامل وصل آن ها هم همین نمازها و تکبیرة الاحرام های واقعی آن ها بود . وقتی وارد نماز می شدند دیگر هیچ چیز را نمی دیدند .

به ویژه که روزها را روزه داشتند و فضا هم بسیار مناسب بود .

هر فردی که این صحنه های زیبا را می دید شاید برای او روایت فتح مکه تداعی می شد . آن ها حتما مصر بودند که دعای هر روز ، نمازهای شب قدر و دعای سحر فراموش نشود .

آری این بود سر هجرت عاشقان الله که با وجود هجوم یکپارچه دشمن ، و تغذیه بسیار اندک توانسته بودند دل از دنیا ببرند و در دل نیمه شب اشک فراق بریزند .

رفتند تا به درگه معشوق عاشقان

ما مانده ایم و يك دل پرسوز ، وای ما

ص: 28

اردیبهشت سال 1365 مقرر گردان کربلای شاهرود در حمیدیه اهواز بود . حدود ساعت 9 الی 10 صبح بود که خبر دادند گردان آماده باش اعلام کرده است و فهمیدیم که به گردان مأموریتی داده شده است . تا حدودی اذان ظهر خود را آماده کردیم .

موقع اذان همه بچه ها در حسینیه گردان تجمع کردند .

یکی از برادران بسیجی در کنارم در حال خواندن نماز بود که از زمان گفتن تکبیرة الاحرام صدای به گریه اش قطع نشد و تا شعاع چند متر صدای گریه اش می رسید . در هنگام قنوت بود که گریه اش به فریاد تبدیل شد و با صدای هق هق بلندی گریه می کرد . در شب عملیات به منطقه مهران اعزام شدیم و این برادر بسیجی که رجبعلی سلمانی نام داشت در این عملیات به شهادت رسید .

بعد از چهل روز پیکر مطهرش کشف شد و در شاهرود تشییع شد . روحش شاد .

پس از عملیات والفجر مقدماتی در یکی از مفرها مستقر بودیم .

یک روز باران تندی بارید و آب زیادی وارد سنگرها شد . در اثر ورود آب بخش زیادی از پتوها خیس شد و شب برای خواب با کمبود پتو مواجه شدیم .

نیمه های شب بود که از سردی هوا از خواب بیدار شدم و متوجه شدم یکی از برادران نیز بیدار است . او آرام از رختخواب خود برخاست و هر سه پتوی خود را به روی دیگر رزمندگانی که از سرما میچاله شده بودند انداخت . من هم بی نصیب نماندم و یکی از پتوها را به روی من انداخت .

فکر کردم صبح شده که او از خواب بیدار شده است و پتوهای خود را به روی دیگران می اندازد . ولی دیدم رفت بیرون ، وضو ساخت و مشغول نماز شب شد .

او شهید غلامرضا ابراهیمی بود که آن شب هم بعد از این ایثار تا اذان صبح به عبادت و تهجد و راز و نیاز مشغول بود . روحش شاد .

من در دوران نوجوانی یعنی 17 یا 18 سالگی توفیق حضور در جبهه را پیدا کردم . حقیقتش در بحث نمازهای نافله و مستحبی مثل نماز شب زیاد اطلاعاتی نداشتم .

يك شب در يك کانال بسیار نزدیک به دشمن نگهبان بودم که خوابم برد . در حالت خواب و بیداری بودم که از ترس خشکم زد . فکر کردم این فردی که در حال نزدیک شدن به من است از نیروهای دشمن است و از غفلت من استفاده کرده و قصد اسیر کردن مرا دارد . همین فکر باعث ترس من شدید من شد . ولی وقتی نزدیک نزدیک شد ، دیدم از بچه های خودی است و وقتی متوجه شد خوابم برده از من خواست که به عقب برگردم .

در آن اوضاع و احوال اصلا از نظر روانی در وضعیت خوبی نبودم .

به همین دلیل به محلی که برای برگزاری نماز بر پا شده بود (در محل استقرار نیروهای خودی و عقب تر از آن کانال) رفتم و تا بخوابم . تازه خوابم برده بود که با صدای شیون و زاری از خواب پریدم . دیدم یکی

از دوستان نزدیکم در حال گریه با صدای بسیار بلند است . من که کنترل اعصابم را از دست داده بودم با پرخاش و سر صدا به او معترض شدم .

علت ناراحتی من هم به خاطر فکر اشتباهم بود . من گمان کرده بودم او دلش برای خانواده اش تنگ شده و به همین دلیل به او گفتم تو که طاقت تحمل دوری از خانواده و شهرت را نداری چرا به منطقه آمده ای ؟ فردا برگرد عقب .

فردا که حالم بهتر شده و به اعصاب خودم مسلط شدم ، فهمیدم چه اشتباهی کرده ام . بله او در حال مناجات با خداوند و نماز خواندن بود و اصلا متوجه حضور من هم نشده بود . هنوز هم هر وقت او را می بینم به یاد آن شب می افتم و کلی شرمنده می شوم .

ص: 32

در منطقه گیلان غرب ، منطقه ای بود به نام تنکاب . نوجوان بسیار مؤمن و با صفایی آن جا بود که خیلی اهل تهجد و نماز شب بود و همچنین نسبت به نیروها و حقوق برادران دینی و مراعات آن و گذشت و ایثار و فداکاری نسبت به آن ها تلاش فراوان داشت .

یکی از خصوصیات این نوجوان این بود که وقتی برای نماز شب بیدار می شد دلش می خواست دیگر رزمندگان را هم بیدار کند . او شیوه خوبی را برای این کار انتخاب کرده بود . در نیمه شب نزدیک اذان صبح گوشه ای از سنگر می نشست و شروع می کرد به تلاوت آیات شریفه قرآن کریم با صدای زیبا و آهسته . از آن جا که نزدیک اذان و وقت نماز بود و علاوه بر آن صدای دلنشینی هم داشت برادران دیگر هیچ اعتراضی نمی کردند و با کمال میل از خواب بر می خاستند و نماز شب می خواندند .

در زمان اسارت ، بعضی ها از خواندن نماز و قرآن و حتی صلوات فرستادن ما وحشت داشتند و مانع این کارها می شدند .

در آسایشگاه های 50 نفری ما ، خواندن نماز جماعت ممنوع بود ، آن ها طوری برای ما برنامه ریزی کرده بودند که در هر گوشه فقط يك نفر باید نماز می خواند . یعنی چهار گوشه فقط چهار نفر . با این برنامه مثلا نماز و مغرب و عشاء ما تا ساعت 12 شب طول می کشید .

يك شب یکی از اسرا که از ناحیه چشم جانباز و مجروح بود در گوشه ای مشغول نماز شد و نفر قبل از او را که در آن جا بود ندید . سرباز آسایشگاه این را دید و ارشد آسایشگاه را صدا زد و او را به باد ناسزا گرفت که چرا در کنار هم نماز می خوانید و این در حالی بود که همان دو نفر هم با فاصله نسبتا زیادی از هم مشغول نماز بودند . فردا آن برادر را با کابل و وسایل دیگر کتک زدند .

در مورد تلاوت قرآن اگر از ساعت 9 شب بعد کسی را می دیدند تنبیه سفت و سختی می شد و در مورد روزه گرفتن هم ما

اجازه برخاستن قبل از اذان صبح را نداشتیم ، ولی اگر کسی می تواند مقدار کمی نان از روز نگه دارد شب در زیر پتو مخفیانه آن را می خورد تا بتواند روزه بگیرد .

ص: 35

در سال 1359 ما از گروه ابوذران 22 بهمن از شاهرود به منطقه گیلان غرب اعزام شدیم . ما که خود را برای عملیات آماده می کردیم در کف دره ای مستقر بودیم . تعداد دیگری نیرو نیز از شهر دیگری به ما پیوستند . محل استقرار ما مخفی بود ، ولی بعد از چند روز دشمن متوجه حضور ما در منطقه شد .

ما چادرهایی داشتیم ، ولی سنگرهای حفره روباهی نیز درست کرده بودیم که در هنگام خطر به آن جا پناه ببریم . کمی دورتر از چادرها هم مکان مسطحی را برای اقامه نماز در نظر گرفته بودیم .

یک روز مشغول نماز بودیم که خمپاره های عراق در اطراف چادرها و سنگرهای ما فرود آمد . بلافاصله بعد از نماز و با توجه به این که اواخر نماز هم بود به سنگرها پناه بردیم . بعد از گذشت چند ثانیه یک خمپاره 120 میلی متری به محل اقامه نماز اصابت کرد . اگر این خمپاره چند ثانیه زودتر به آن جا می خورد اعضای گروه ما بسیار کم می شد و احتمالاً مجروح و شهدای زیادی می داشتیم .

بعد از چند روز، عملیات ما انجام شد و تاءثیر شگرفی در منطقه به جا گذاشت اگر چه شهدایی مثل عباس ملکی، شهید رسولی، و شهید محمدزاده را تقدیم کردیم.

ص: 37

مدتی بود که در منطقه دشت عباس بودیم و از عملیات خبری نبود. فرصت خوبی بود که نمازخانه ای درست کنیم. قبلا لودر جایی را برای نمازخانه کنده بود و ما هم مشغول صاف کردن آن شدیم. ظهر بود که یکی از بچه ها رفت بالای سنگر فرماندهی و مشغول اذان گفتن شد. من چکش واره را برداشته بودم که داخل سنگر ببرم. از همه طرف بچه ها در حال حرکت به سمت نمازخانه ای بودند که چند روزی بود مشغول تکمیل آن بودیم.

در همین اثنا بود که صدای خمپاره ای بلند شد. با توجه به تجربه ای که داشتیم و حدود و محل فرود خمپاره را می دانستیم همگی خیز رفتیم. من خیلی سریع در عرض چند ثانیه خود را به قسمتی از نمازخانه که ساخته شده بود و چند متری بیشتر با من فاصله نداشت رفتم و به داخل آن جا خیز برداشتم.

گلوله دقیق خورد نزدیک آن جا و دست من مورد اصابت ترکش قرار گرفت، ولی آسیب، خیلی جدی نبود، بچه ها آمدند و گفتند ما

فکر کردیم که دیگر تو هم رفتی و از این که مرا زنده می دیدند خوشحال بودند .

نماز آن روز را با حال و اشتیاق بیشتری برگزار کردند و بنده را نیز با آمبولانس به بیمارستان انتقال دادند .

آری ! نمازخانه باعث شد که آن روز از اصابت ترکش در امان بمانم

ص: 39

هر چه خدا بخواهد

سید محمد میر محمد علی

عملیات کربلای پنج بود . در يك كانال پناه گرفته بودیم و فاصله ما با عراقی ها کم تر از 200 متر بود . شهید حمید باقری بالای کانال ایستاده بود . صدایش زدیم حمید بیا داخل کانال . این جا امن تر است . ممکن است هدف قرار بگیری . او در جواب گفت : هر چه خدا بخواهد همان می شود

بعد از چند دقیقه او آمد پایین و در پشت کانال مشغول نماز شد . در همین حین خمپاره یا کنارش خورد و به شهادت رسید . ما خواستیم خود را به بالای سر او برسانیم که خمپاره دیگری درست روی پیکر مطهرش خورد و همچون گلی او را پرپر کرد . بعد از مدتی به صحبت او فکر کردم که می گفت هر چه خدا بخواهد همان می شود .

وقتی در معرض دید و تیر بود هیچ اتفاقی نیفتاد ، ولی هنگامی که از دید و تیر خارج شد ، در هنگام نماز به شهادت رسید و باز هم ثابت شد ، هر چه خدا بخواهد همان می شود .

ص: 40

مطلبی

در پایگاه قدس در گردان شهید اشرفی جهت استراحت و آمادگی جهت عملیات بودیم . معمولاً نیروها در چادر استراحت می کردند . تدارکات نیروها در آن منطقه بسیار کم بود و به اندازه کافی امکانات موجود نبود . از جمله این که به هر چادر طنابی بود و به آن طناب آفتابه ای را که جهت وضو و دستشویی بود می بستند .

فقط افراد همان چادر می توانستند از آن آفتابه استفاده کنند . روزی یکی از افراد چادر ما در صبحگاه مشغول اذان گفتن بود که دید یک رزمنده که عضو چادر ما نیست در حال بردن آفتابه است . او که به اشهدا ان لاله الله رسیده بود با بانگ رسایی فریاد زد : آهای آفتابه را کجا می بری ؟ چون وقت اذان بود و می ترسید بچه های چادر خودمان به نماز نرسند .

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

يك روز شهيد شيخ اكبر آمبرين در مسجد جامع خرمشهر مشغول نماز بود خمپاره ای به نزديك ما اصابت كرد ، ولی او به نمازش ادامه داد .

بعد از نماز وقتی به او اعتراض کردیم که چرا نمازت را قطع نکردی و نشکستی : لله لله گفت اصلا من متوجه نشدم که خمپاره ای در این نزدیکی ها فرود آمده است .

ص: 42

سال 1361 قبل از عملیات محرم بود که رزمندگان خود را برای عملیات آماده می کردند . من نیز در تیپ 17 علی بین ابیطالب (لشکر 17 فعلی مستقر در قم) بودم که در آن روزها در کارخانه سپینتا مستقر شده بودیم . رزمنده ها در محوطه کارخانه چادر زده بودند ، اما سالن بزرگی وجود داشت که معمولاً نماز جماعت در داخل آن برگزار می شد .

گاهی وقت ها بعد از نیمه های شب که از خواب بیدار می شدیم وقتی نگاهت به داخل سالن می افتاد ، ابتدا فکر می کردی نماز جماعت داخل سالن برگزار می شود ، اما بعداً به خود می آمدی که اکنون وقت هیچ کدام از نمازهای یومیه نیست . بلکه همه در حال نماز شب هستند .

به هر قسمت سالن چشمت می افتاد شاهد راز و نیاز بسیجیان و رزمندگانی بودی که غرق در معشوق خویش بودند . آیا آن ها از خدای خود مقام و موقعیت می خواستند ؟ آیا دنبال مال دنیا بودند ؟ آیا . . .

آن‌ها به قول شهید بهشتی مرغان آغشته به عشقی بودند که جایشان در این دنیا نبود .

آن‌ها طوری راز و نیاز می‌کردند و در این راز و نیازها اشک می‌ریختند که گویی عزیزترین شخص خود را از دست داده‌اند . اما همین عاشقان در صحنه‌های نبرد وقتی زمان موعود فرا می‌رسید شبانگاه بر قلب دشمن می‌زدند و با تمام قدرت و ایمان دشمن را به زانو در می‌آوردند .

این قدرت و انگیزه ایمان چیزی نبود مگر اثرات همان مناجات شبانه و همان روابط عبد و معبود .

ص: 44

چند روزی بود که برای ماءموریت به لشکر 17 رفته بودم . شب اول را بنده در حسینیه خوابیده بودم . در حالت خواب و بیداری بودم که دیدم عظیم رزمندگان مشغول نماز هستند . آن قدر جمعیت زیاد بود که فکر می کردی نماز جماعت است .

این نمازها و التماس ها تأثیر عمده خود را از فرمانده شهیدان آن لشکر گرفته بود . شهید بزرگوار زین الدین آن چنان مخلص بود که بر روی نیروهای زیر دست این گونه تأثیر گذار بود . به طوری که نمازهای شبانه این لشکر در آن موقع زیانزد شده بود .

يك سنگر با سقف کوتاه داشتیم . لطیفه ما در این سنگر این بود که مواظب باش موقعی که از رکوع بر می خیزی آخ نگویی که نمازت باطل شود؛ چون آن قدر جا تنگ بود و سقف کوتاه بود به زحمت و با مشقت نماز می خواندیم و ممکن بود در اثر درد گرفتن کمر هنگام برخاستن بگوییم آخ کمرم .

در آذر ماه سال 1361 در جبهه نفت شور مقابل پاسگاه سلمان در واحد ادوات تیپ 18 ثامن الائمه مشغول خدمت بودیم . در بین ما برادری به نام حمید شهیر طوسی بود که بعدها به فیض شهادت نائل آمد .

روزی در يك سنگر رو باز حدود چهار پنج نفر مشغول نماز بودیم که به ناگاه صدای فرود يك خمپاره در نزدیکی های سنگر به گوش رسید تا جایی که گرد و غبار حاصل از این افتخار اجازه دیدن هیچ چیزی را به ما نداد . به همراه عده ای از بچه ها بلافاصله متفرق شدیم و بعضی ها هم سریعا دراز کشیدند .

بعد از فرونشستن گرد و غبار و سر صدا متوجه شدیم که حمید به نمازش ادامه می دهد . خوب که دقت کردیم دیدیم از پای چپش خون جاری شده . هر چه او را صدا زدیم متوجه نشد ، تا این که نمازش را تمام کرد . بعد از صحبت ها و عکس العمل ها او متوجه شدیم اصلا صدای انفجار و حوادث بعد از آن را احساس نکرده و از

حضور قلبش چیزی کم نشده ، حتی متوجه نشده بود که مجروح شده و پای او در حال خونریزی بوده و هست . بعد از چند دقیقه که اوضاع آرام شده بود او و تعدادی دیگری از مجروحان در حال حمل شدن جهت مداوا بودند که این شهید بزرگوار بر روی برانکارد از حال رفت و بی هوش شد .

ص: 48

يك روز جهت سرکشی به منطقه کوشک رفته بودم . در این منطقه با عراقی ها درگیری دائم داشتیم . اما چند ماهی بود که بچه های ما منطقه را گرفته بودند و آن جا آرام بود . اما هیچ کدام از دو طرف آن جا مستقر نبود .

در محلی به نام پیچ ابرویی (به علت جدا شدن از خاکریز به این نام خوانده می شد) من جایی را دیدم که شبیه سنگر بود . وقتی نزدیک تر رفتم متوجه حضور يك برادر رزمنده شدم که در حال سجده بود؛ ولی وقتی نزدیک تر شدم دیدم او در همان حال به شهادت رسیده است .

من به طور دقیق مطلع بودم که حدود 70 روز است که حتی يك نیروی خودی این طرفه ها نیامده و آخرین نیروهایی هم که این جا بوده اند از تیپ 33 الهمدی وارد این جا شده بودند ، ولی بعد به عقب رفته و عقب تر مستقر شده بودند .

مهم ترین ویژگی های این شهید سه چیز بود : یکی این که حتی او از

حالت سجده خود خارج نشده بود . دست ها و پیشانی هنوز در موضع خود بود . دوم این که بدن او طراوت و شادابی خود را حفظ کرده بود و سوم این که از بدن او هیچ بوی بدی به مشام نمی رسید .

من که فرصت نداشتم او را به عقب ببرم ، به بچه ها اطلاع دادم که در این منطقه يك شهيد داریم و آن هم تاءييد کردند که از 70 روز پیش هیچ کس به آن جا نرفته و با ذکر ویژگی ها متوجه شدیم که او از شهدای همان تیپ بوده است .

ص: 50

نماز در مجروحیت

قاسم زید کاشانی

در مرحله چهارم عملیات نصر . بنده مجروح شدم و قدرت هیچ گونه حرکتی را نداشتم . از طرفی به علت کوهستانی بودن منطقه و زیر آتش گسترده دشمن بودن و فاصله نزدیک ما با عراقی ها از ساعت حدود 30/10 دقیقه صبح تا نزدیکی های غروب در منطقه بودم و نمی توانستم به عقب برگردم .

با بدن خسته و مجروح تیمم کردم و نماز ظهر و عصر را خواندم . آن نماز با آن وضعیت برایم بسیار معنوی و خاطره انگیز بود و هرگز آن را فراموش نمی کنم .

ص: 51

اسماعیل غفوری

روزی ترکش خمپاره 60 به سر جوانی برخورد کرد . من سریعاً بالای سر او حاضر شدم و سر او را به روی دستم گرفتم . او در حال جان دادن گفت : یا صاحب الزمان و نیز در ادامه گفت : من نمازم را خوانده ام . به جوانان بگویید نماز یادشان نرود و نماز را سبک نشمارند .

ص: 52

نماز خون

اسلام نجاری

در مرحله دم عملیات والفجر چهار یکی از رزمندگان که در گروهان خط شکن بود ، موقع نماز صبح وقتی که اوج درگیری بود شروع به خواندن نماز به صورت نشسته کرد .

هنگامی که جهت رکوع خم شد تیری به سر او اصابت کرد و به شهادت رسید .

ص: 53

داود اصغری آزاد

انجام عملیات محرم قطعی شده بود .

برادران سر از پا نمی شناختند و با روحیه بسیار بالا مشغول آماده کردن خود بودند . رزمنده ای در بین ما بود که با همه فرق داشت . او واقعا عاشق بود . از آن جایی که عملیات هم در ماه محرم بود او دائم در حال نماز و نیز عزاداری و گریه بر اهل بیت بود .

يك شب دعای توسل پنج نفری خواندیم . این دعا واقعا دلچسب بود و باعث تقویت روحیه ما شد . بعد از اتمام دعا این برادر به ما گفت :

شما يك چرت بزنید من بیدار هستم

ما خوابیدیم ولی او مشغول نماز شب و عبادت شد . سرانجام این برادر عاشق در همان عملیات به فیض شهادت نائل آمد .

ص: 54

قبل از مرحله سوم عملیات کربلای پنج ، بنده به عنوان مسؤل تسلیحات گردان کمیل بن زیاد بودم .

روزی جلوی چادر تدارکات نشسته بودم . یکی از رزمندگان گردان در فاصله چند متری مشغول نماز بود . چنان حال خوشی داشت که طیفی از نور در صورت او مشاهده کردم .

نماز مجوز امام زمان

شهید علی اصغر تولیت

دو تن از رزمندگان شهید به نام های عبدالحسین پیشگر و حسین علی اکبری بودند که این دو با هم وارد آموزش شدند . دو نفر آن ها از يك محل و به قول معروف بچه محل بودند .

شهید اکبری خیلی شوخ طبع بود . این شهید آن قدر شوخ طبع بود که فکر می کردی به زور نماز می خواند ، اما خودم يك شب شاهد بودم که آن چنان زار می زد و گریه می کرد که گویی عزیزترین دوستانش را از دست داده است .

شهید پیشگو هم که دارای روحیات معنوی خوبی بود از شهید اکبری مسن تر بود ، ولی هر دو ، عشق عجیبی به انقلاب و دفاع مقدس داشتند .

ما به همراه آن دو رزمنده حدود 80 نفر بودیم که در پادگانی در تهران استقرار داشتیم و نوبتی ، هر از چند گاهی به جبهه می رفتیم . تازه از جبهه برگشته بودند که مشخص شد عملیات آزادسازی خرمشهر

ص: 56

قرار است انجام شود . با اصرار فراوان از من خواستند که دوباره بروند جبهه . ولی من قبول نکردم و مجوز حضور در جبهه را به آن ها ندادم و گفتم : حتما باید همین جا بمانید که به شما نیاز داریم .

آن ها که دیده بودند نمی توانند از من اجازه بگیرند بعد از ظهر رفته بودند جمکران . آن جا از آقا امام زمان (عج الله تعالی فرجه) خواسته بودند که آن ها را به منطقه راه دهد . نمازی خوانده و اشکی ریخته بودند و همان شب مجوز را از آقا امام زمان گرفته بودند . فردا من کمی کار داشتم و دیر رفتم سر آموزش . آن ها از غیبت من نهایت استفاده را کرده و از یکی دیگر از برادران اجازه گرفته بودند . من که دیرتر آمدم پادگان متوجه غیبت آن ها شدم و وقتی از علت غیبت آن ها پرسیدم گفتند : رفته اند جبهه لله

آری ! رفتند و دیگر برنگشتند . در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسیدند و ثابت کردند که با عشق به خوبی ها و تضرع به درگاه دوست می توان وارد حریم یار شد و در کنار صالحان و شهداء قرار گرفت .

ص: 57

کار ما مثل نماز است

سید مرتضی میریان

در يك عملیات در موقعیتی که خواستیم از خاکریز خود جدا شویم و به سمت دشمن یورش ببریم . فرمانده ما که بعدا شهید شد گفت : هر کس وضو ندارد همین جا با این خاک ها تیمم کند؛ چون کار ما مثل نماز است و با وضو بودن مهم است

این مطلب که در سال 1359 برای من اتفاق افتاد تا آخر جنگ درسی بود فراموش ناشدنی و همیشه اطرافیانم را به دائم الوضو بودن ترغیب می کردم .

ص: 58

آن چه من می خواهم بگویم شاید خاطره نباشد و در واقع وصف حال و شور علاقه رزمندگان جهت آماده شدن برای نمازهای جماعت در صحنه های نبرد است .

از پادگان دو کوهه در خاطر دارم که نسبت بین دستشویی ها و تعداد رزمندگان واقعا نامتناسب بود . در هر يك از اوقات نماز دیده می شد که دلاوران عرصه های نبرد با چه حالی ، دقایقی و حتی ساعتی قبل از اذان خود را برای نماز آماده می کردند .

همان طور که ذکر شد تعداد دستشویی ها کم بود و می بایستی در صف های طولانی انتظار می کشیدی ، تا بتوانی وضو بگیری و آماده نماز شوی .

اگر نبود عشق به نماز و اگر رزمنده ها به اهمیت و ثواب نماز جماعت پی نبرده بودند ، هیچ گاه این صف های طویل تشکیل نمی شد .

همین انتظار زیاد ، خود می توانست مانعی باشد جهت عدم حضور در نماز اول وقت . اما از آن جایی که حلاوت نماز و سخن گفتن

با خالق در جان تك تك رزمنده ها جای گرفته بود . هر روز شاهد نمازهای بسیاری با شکوه و چهره های نورانی و لطف و صفای بسیجیان و علاقه آن ها به راز و نیاز و در عین حال شکوه و هیبت این عاشقان بودیم .

ص: 60

حجت الاسلام و المسلمین ابوالقاسم نیکخو

چند وقتی بود که در منطقه مریوان بودم .

یکی از مقرهای نیروهای ما مدرسه ای بود که در آن جا استقرار داشتیم .

من در آن ایام امام جماعت آن مقر بودم .

یک روز تازه برای ما نیرو آمده بود . آن ها با تعاریفی که شنیده بودند فکر می کردند به محض ورود آن ها وضعیت عادی بود و هیچ مشکلی وجود نداشت .

آن ها خواستند از این موقعیت استفاده مناسب کرده باشند . بنابراین شروع کردند به تمیز کردن اسلحه ها . موقع نماز مغرب و عشا شد و یکی از برادران اذان گفت . این نیروها که می خواستند خود را برای نماز آماده کنند اسلحه های خود را به همان حالت نیمه باز رها کردند و به صف جماعت پیوستند .

نماز در یک مکان بزرگ برگزار می شد . مشغول نماز شدیم که از حیاط یکی از خانه های روبه روی یک آری پی جی شلیک شد . با خواست

خدا گلوله آرپی جی به ما اصابت نکرد . نور این انفجار همه جار را روشن کرد و بچه ها هم بلافاصله خیز رفتند .

به علت این که اسلحه ها نیمه باز بود ، ما اسلحه دم دست نداشتیم . به همین دلیل نماز دوم خوانده نشد و ابتدا بالای پشت بام تاءمین گذاشتیم و اسحله ها هم جمع شد . نماز دوم به حالت نیمه آماده باشد برگزار شد و اسلحه ها در کنارمان قرار داشت .

ص: 62

ما در يك سنگر چهار نفری بودیم . موقعیت سنگر ما طوری بود که زیر يك تپه را کنده بودیم و آن جا را به عنوان سنگر انتخاب کرده بودیم . جنس خاک تپه ها آهکی بود و هر وقت که باران می آمد از سقف سنگر آب می چکید و داخل سنگر می ریخت . ما به كمك يك مقدار پلاستیک جوی آبی درست کرده بودیم و آب را به بیرون هدایت می کردیم .

یکی از همسنگرهای ما فردی بود مخلص و بسیار مقید به نماز . هر روز صبح او زودتر از همه بیدار می شد و ما را هم برای نماز بیدار می کرد و ما هیچ گاه نتوانستیم که او را برای نماز بیدار کنیم و او همیشه جلوتر از ما بود .

بعد از نماز به سجده می رفت و با گریه هایش ما را منقلب می کرد .

يك روز در حالت خواب و بیداری بودم و رفیق ما هم در حال نماز بود . به ناگاه صدایی آمد و من فکر کردم گلوله دشمن است و به همین دلیل خیلی سریع از سنگر رفتم بیرون . ولی بعد از خروج دیدم تپه در

حال ریزش است و بعد از چند لحظه با صدای بلند کل سنگر فرو ریخت . چند لحظه ای صبر کردم ولی دوستم بیرون نیامد . رفتم در داخل سنگر خراب شده ولی با نهایت تعجب دیدم که او هم چنان در حال نماز خواندن است و مقدار زیادی خاک و آوار به روی او ریخته است .

او آن چنان گرم صحبت با خدا بود که حاضر نشده بود نمازش را قطع کند . او را از زیر آوار آوردم بیرون ؛ ولی از تعجب مات و مبهوت شده بودم .

ص: 64

سال 61 قبل از عملیات والفجر مقدماتی سوار بر کمپرسی های تدارکات شدیم تا به منطقه عملیات برویم . چون تعدادمان زیاد بود و کمپرسی کم . در نتیجه فقط می شد در کمپرسی ایستاد . ماشین ها حرکت کردند؛ و در حالی که افراد با تجهیزات کامل از قبیل کوله پشتی ، اسلحه ، کلاه آهنی ، گلوله های اضافی و قمقمه و . . . ایستاده بودند .

هر کس ذکری می گفت و بعضی شوخی می کردند که تو فردا شهید می شوی و از همدیگر طلب شفاعت می کردند . مدتی گذشت و اعلام شد وقت صبح است و چون امکان توقف نبود گفتند همان طور نماز بخوانید .

کسانی که وضو نداشتند با خاک روی بدنه کامیون تیمم کردند و در همان حالت ایستاده و در حال حرکت بدون رکوع و سجود ، نماز خواندیم تا به عملیات خللی وارد نشود .

نماز با شکوه

برادر دو شهید علی بابادیابی

روزی تعدادی از شهدا را به شهر ما ، سمنان آورده بودند . برادر شهید من علی دیابی در تشییع جنازه این شهدا شرکت کرده بود . در بین راه به من گفتم : من دلم می خواهد روزی شهید شوم و نماز جنازه مرا هم با همین شکوه بر پا کنند و مرا تشییع کنند همین طور هم شد و او با وجود فرزند سه روزه خود که هرگز او را ندید به جبهه رفت و به مقام شهادت نائل شد . نماز او باشکوه برگزار شد و سپس او را تشییع کردیم ، روحش شاد .

ص: 66

قبل از عملیات والفجر در اهواز مستقر بودیم . نماز جماعت تمام شده بود ولی عده زیادی از برادران هنوز مشغول عبادت و تعقیبات بودند . فرانده ما فردی بود به نام اخوی عرب . و در همان زمان مرحوم آیت الله طاهری امام جمعه فقید شهر شاهرود هم پیش ما بودند .

وقتی که به اخوی عرب خبر داده بودند که عملیات خط شکنی به عهده نیروهای شماسه است ، او این خبر را به آیت الله طاهری داده بود و ناگهان دیدیم ایشان وارد نمازخانه شد و با گریه بسیار عجیبی گفت : بچه خوشا به حالتان . بچه ها مژده دهید .

و خلاصه نمی توانست خودش را کنترل کند ، اخوی عرب هم حضور داشت . بعد از مدتی که همه کنجکاو و کنجکاوتر شده بودند خبر فوق را به ما دادند . نمازخانه با کمک موتور برق روشن می شد .

اخوی عرب برق ها را خاموش کرد و گفت هر کس می خواهد می تواند برود ، چون در این رفتن برگشتن نیست . ولی بچه ها همه

اخوی عرب را بلند کردند و بسیار خوشحال شدند .

در آن شب ما حادثه ای شبیه کربلا را در نمازخانه خود داشتیم و چون بلافاصله بعد از عبادت بچه ها هم بود ، همگی شاد و مسرور بودند از این که خداوند به آن ها توفیق داده است ؛ توفیق کاری که احتمال شهادت در آن بسیار است .

ص: 68

دوستی داشتم به نام سید مهدی میرکریمی .

طلبه باصفایی بود از داستان خراسان ، از حوزه علمیه مشهد . رزمنده ای بسیجی ، پرشور و بسیار فعال بود که جز عشق جبهه و جهاد و شهادت چیزی در سر نداشت ، او مسؤل تبلیغات گردان الحدید بود که در عملیات خیبر مفقود الاثر شد . روزی به نزد او رفتم . از آن جایی که خیلی اهل عبادت به ویژه نماز بود اثر مهر روی پیشانی او مانده بود . نمی دانم من سؤل کردم یا خودش . در دنباله بحث و صحبت ، شروع به توضیح درباره لکه پیشانی اش کرد . او توضیح داد که پیشانی هم برای من مشکل درست کرده است (به خاطر زخم و لکه شدن) . گفت : تصمیم گرفتم بروم نزد پزشك و مسئله را با او در میان بگذارم . رفتم پیش دکتر و گفتم آقای دکتر می شود دارویی به ما بدهی که این زخم روی پیشانی ما و لکه آن خوب شود . دکتر به من و زخم نگاهی کرد و گفت : برو ، برو آقا جان ، لطف کن کم تر پیشانی ات را به مهرها بکوب . سرت را می کوبی به مهرها . مهرها را می شکنی و بعد پیش دکتر می آیی که پیشانی ام زخم شده . (این مطلب را با خنده برایم تعریف می کرد .)

کربلای پنج بود . بنده به عنوان راننده در منطقه حضور داشتم . خیر دادند همه نیروها آماده باش هستند ، ولی در آن مقر به من گفتند که کلاه آهنی کم است و شما بروید از خرمن شهر کلاه بیاورید . نیروها تجهیز شدند و عده ای سوار ماشین من شدند . در راه به مقری تاکتیکی که از استحکام خوبی برخوردار بود رسیدیم . دوباره نیروها را سوار کردم و چون نمی شد چراغ ها را روشن کرد با چراغ خاموش حرکت کردیم . در راه ، ماشین با يك تانك خودی برخورد کرد و آسیب دید . دوباره آمدیم مقر تاکتیکی و یکی از نیروها را که راه را بلد بود همراه بردیم ، چون از ستون عقب مانده بودیم و من راه را بلد نبودم . رسیدیم به محلی که بچه ها آن جا توقف کرده بودند و آن جا بود که بلد چی گفت من دیگر راه را بلد نیستم .

خلاصه با زحمت خود را رساندیم به جزیره بواین . نیروها را پیاده کردم و راهنما هم رفت . به من گفتند تو برگرد عقب .

من دیدم نمازم را حال قضا شدن است . به همین دلیل تیمم کردم

و در داخل ماشین در حال رانندگی نماز مغرب را خواندم . خمپاره در دو طرف ماشین به زمین می خورد و گاهی سرم می خورد به فرمان . جاده ناهموار و پر دست انداز بود . در حال دنده عوض کردن می گفتم اهدنا الصراط المستقیم ؛ در حال فرمان پیچاندن می گفتم صراط الذین انعمت علیهم و . .

نزدیک کربلا- بودم و حال و هوای معنوی آن را حس می کردم . از طرفی جاده ، جاده شهدا و یاران با وفای خمینی بود . این ها دست به دست هم داد تا نماز مغربم را که عاشقانه ترین نماز عمرم بود بخوانم ، بعد از چند لحظه رسیدم به منطقه ای امن تر و آن جا نماز عشا را خواندم .

ص: 71

این خاطره مربوط می شود به خرداد ماه سال 1360 در آن ایام به همراه دو نفر دیگر از برادران به عنوان مسؤلان دسته های يك گروهان در خدمت جنگ و انقلاب بودیم .

محل استقرار ما شهرک دارخوین بود . در واقع این محل مقری بود جهت استراحت و تجهیز نیروها .

به طور کلی در بین نیروها همیشه افراد شوخ طبع وجود داشتند که اتفاقاً یکی از این فرمانده دسته هم دارای همین ویژگی و روحیه بسیار خوب بود . اسم کوچکش را به خاطر ندارم ؛ اما قبل فامیل او پرهازی بود که بعدها شهید شد . در بسیاری مواقع دیده می شد که این شهید بزرگوار با دیگر رزمنده ها يك جا جمعند و مشغول صحبت هستند .

اغلب صحبت هایشان با خنده نیز همراه بود .

يك روز صبح تازه صدای اذان به گوش می رسید که من از خواب بیدار شدم . ابتدا رفتم سراغ بچه های رزمنده دسته شهید پرهازی تا آن ها را برای نماز بیدار کنم . تعدادی را صدا کردم و عده ای هم

خودشان بیدار شدن بودند و یا این که با این سر و صدا از خواب بیدار شدند . از قیافه هایشان معلوم بود که سؤالی دارند و در واقع همه متعجب بودند .

بلافاصله بعد از چند لحظه خودشان به حرف آمدند که ما يك بار نماز صبح خوانده ایم ، که البته خودشان فهمیدند چه خبر است .

بله شهید بزرگوار پرهازی حول و حوش ساعت 2 بامداد بچه ها را برای نماز صبح بیدار کرده بود و چون همگی خسته بودند ، متوجه ساعت هم نشده بودند . دو رکعت نماز صبح خوانده و خوابیده بودند .

ولی چاره ای نبود . همگی بلافاصله بیدار شدند و وضو گرفتند و مشغول نماز صبح واقعی شدند .

ص: 73

در سال 1367 هنگام عقب نشینی نیروها و جمع آوری تسلیحات از مناطق جنگی ، گاهی جنگنده های عراقی از خط مرزی عبور می کردند و در بعضی مناطق بمباران هایی انجام می دادند .

یک روز در سنگری بودیم که داخل آن مقدار زیادی مهمات بود .

ناگهان اعلام شد جنگنده های عراقی هجوم آورده اند و ما از سنگر خارج شدیم .

صدایی به گوش می رسید که فریاد می زد حاجی را از سنگر بیاورید بیرون . اما در همین لحظه بود که جنگنده عراقی موشک های خود را پرتاب کرد و سنگر مورد اصابت قرار گرفت . ما سریع موضع گرفتیم که مورد اصابت ترکش ها قرار نگیریم . بعد از چند لحظه که وضعیت عادی شد به محل برگشتیم . یک از نیروها گفت بروید داخل سنگر نیمه ویران و حاجی را بیرون بیاورید . من به همراه یکی از دوستان سینه خیز رفتیم داخل سنگر و با منظره عجیبی رو به رو

شدیم که جز معجزه الهی نبود .

حاجی در سنگری که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود مشغول خواندن قرآن و مناجات بود .

ص: 75

مصطفی صابریان

يك شب از طرف پاسگاه شهید چمران مسجد المهدی سمنان گشت زنی می کردیم . ماه آن شب در حال خسوف قرار گرفت . از وقتی که ماه شروع به گرفتن کرد شهید بزرگوار علی اصغر قاسم پور اسلحه اش را به من داد و گفت من می خواهم نماز آیات را همین حالا بخوانم ، شهید بزرگوار علی اصغر مطلبی هم همراه ما بود .

من و شهید مطلبی نگهبانی می دادیم و شهید قاسم پور با گفتن این جمله که معلوم نیست که من تا ده دقیقه دیگر زنده باشم یا نه ، شروع به خواندن نماز آیات کرد .

ص: 76

محمد رحیم جوانمرد

به همراه ده نفر از رزمندگان ماءموریت داشتیم از رودخانه ای عبور کنیم و به دشمن برسیم . خود را با طناب به هم بستیم و بر پیشانی هایمان نیز پیشانی بند یا فاطمة الزهرا (س) را محکم کردیم . هر چه سعی می کردیم پیشرفت کنیم نمی شد و موج های عظیم ما را به جای اولمان باز می گرداند . به پیشنهاد یکی از دوستان زیارت عاشورا را با صدای بلند خواندیم .

بعد از چند ساعت تلاش که در ظاهر خیلی هم پیشرفتی نکرده بودیم . نوری به چشمانمان خورد و ناامید از این که نتوانسته ایم به آن طرف برویم ، ولی وقتی به ساحل رسیدیم ساحل دشمن بود و ما به برکت آن زیارت عاشورا و تو سلمان به ائمه توانستیم از رودخانه عبور کنیم .

ص: 77

حجت الاسلام والمسلمین عبدالله عربی

در منطقه سردشت هر از چند گاهی به عنوان امام جماعت ، نماز می خواندم . در چند مورد شهید حسین صفا ، با توجه به وضعیت جنگی منطقه جنگی به من می گفت نماز بسیجی بخوان ، من هم با این جمله او می فهمیدم که وقت آن است که نماز را به سریع ترین حالت ممکن بخوانم ،

البته نه این که بسیجی ها نمازشان را سریع می خواندند، نه بلکه منظور این است که در بعضی از جاها لازم بود که بسیجی ها در ضمن داشتن سرعت کارها را با کیفیت انجام دهند، این جا هم باید در ضمن داشتن سرعت، نماز باصفایی می خواندیم.

ص: 78

سال 1365 ما در منطقه حاج عمران ، حوالی پیرانشهر بودیم . روزی به همراه چند نفر از رزمندگان رفتیم به شهر نرده و در این مرخصی کوتاه کمی با هم شوخی های زبانی نه چندان مناسب کردیم . کمی که گذشت برگشتیم پادگان . در بین رفقای ما ، برادرانی بودند که خیلی اهل دل بودند و با عبادات خالصانه خود بعضا در شرف شهادت قرار گرفته بودند . آنان مقدمه شهادت را که ترك گناه و انجام واجبات است ، به خوبی مراعات می کردند . خود را در حضور یار می دیدند و كوچك ترین کاری برخلاف خواسته خداوند انجام نمی دادند . نمازهای عارفانه را اقامت می بستند و نماز آن ها باعث می شد از كوچك ترین گناه هم بیمه شوند .

خلاصه ، شب آن روز که ما رفته بودیم مرخصی ، من در خواب دیدم که قطاری به طرف ما می آید . وقتی که از دوستان سؤال کردم قطار چیست ؟ گفتند آمده تا شهدا را ببرد . با توجه به وضعیت خاص منطقه و این که اصلا منطقه ما طوری بود که جایی برای حمله دشمن

نداشت من تعجب کردم که چه طور این رزمندگان شهید شده اند . آن قدر قطار ، شهید در خود جا داد که حتی در سالن های آن هم دیگر جایی نبود . من هم سوار شدم ولی مأمور قطار آمد و با عصبانیت مرا پیاده کرد و قطار راه افتاد . دنبال قطار دویدم و سوار شدم .

به اولین شهیدی که در راهروی قطار بود رسیدم . خود را بر روی او انداختم و گفتم چرا مرا نمی برید ؟ او جواب داد : مگر رفتار و گفتار دیروزت در نقده یادت رفته که چه گفتی و چه کردی ؟ و دقیقا از حرف های شوخی روز قبل ما مطلع بود .

شهید پیشانی مرا بوسید و گفت : بیخشید ولی پیاده شو برو .

فردا شب همان صحنه خواب دیشب به وجود آمد . نیروهای دشمن با عملیات هلی برد به منطقه و مقر ما در مهران حمله کردند و تعداد زیادی از دوستان شهید شدند .

اگر نمازهای ما هم طوری بود که نمی گذاشت مرتکب گناهی بشویم ، ما هم سوار قطار شهدا می شدیم و نزد پروردگار خود می رفتیم .

بعد از عملیات بدر در هورالغظیم ، خط پدافندی داشتیم ، مسؤل محور برادر شهید قاسم علی صادقی بود .

یک روز به همراه ایشان برای سرکشی به آبراهله ها و کمین ها به منطقه رفتیم تا خط را بررسی کنیم . تا ظهر کارمان طول کشید و در نزدیکی پاسگاه ترابه در یکی از مقرهای پشتیبانی روز آکاسیف های (شناورهای روی آب) آن جا با هم نماز ظهر خواندیم .

پس از نماز یکی از برادران به شوخی گفته بود چون در خاک عراق هستیم ، این مکانی که در آن نماز می خوانیم غضبی است و نمی شود نماز خواند و نمازهایمان اشکال دارد .

شهید صادقی که این حرف را شنید ، به شدت ناراحت شد و موضوع را خیلی جدی تلقی کرد . ایشان اظهار داشت یعنی این همه نمازهایی که این جا خوانده ایم اشکال دارد و باطل است . یعنی شما می گوئید که این نمازها را قضا کنیم و دوباره بخوانم ،

ایشان خواستند . بفرمایند که این وسوسه ها را به دل راه ندهید .

وقتی در حال مبارزه با کفر و یک مهاجم به کشور اسلامی هستید . می خواهید او را بیرون کنید ، نماز در خاک او هیچ اشکالی ندارد .

ص: 82

روز مشغول صحبت را یکی از دوستانم بودم . بحث کشیده شد به نماز . به رفیقم گفتم . راستی تو چرا نمی آیی تا شب ها برویم نماز شب بخوانیم لله با کمی مکث و درنگ پاسخ داد :

حقیقتش این است که من نماز شب بلد نیستم .

به او گفتم خوب این که نمی تواند عاملی شود تا نماز شب بخوانی . از امشب می رویم با هم برای نماز . آن شاء الله امشب یاد می گیری .

ساعت دو - سه بود که صدایش کردم : رفیق پاشو وقت نماز است

با کلی علاقه بلند شد . سریع وضو گرفتیم و يك جای خلوت گیر آوردیم . به او گفتم من هر کاری می کنم تو هم با چند لحظه تاءمل ، دیرتر از من انجام بده . ذکرهای نماز را هم بلندتر می گویم ، تو هم تکرار کنی . گفت چشم آقا سید و نماز را شروع کردیم .

این رفیق ما با دقت درس را فرا گرفت و نماز با حالی خواندیم . بعد از نماز من رفتم سجده ، ولی این بار به آرامی ذکر می گفتم . حالا این که

چند دقیقه طول کشید نمی دانم؛ ولی خوابم برده بود. این رفیق ما هر چی صبر کرده بود دیده بود نه! این آقا سید خیلی عاشق سجده است و ول کن نیست. ولی بعد از چند لحظه او متوجه شده بود که این عارف دلباخته در خواب فرورفته است.

بعد از مدتی صدایم زد و گفتم: پاشو، برو سر جاییت بخواب.

ص: 84

علیرضا مصطفوی

یک گروه تلفیقی از رزمندگان را در کیلومتر 25 جاده منتهی به آبادان در یک منطقه ممنوع ورود آماده سازی و تجهیز می کردند . این افراد در یک رقابت تنگاتنگ انتخاب شده بودند . چون وضعیت منطقه و عملیات آتی کمی بحرانی بود ، از هر کدام از بچه ها یک قطعه عکس حجله هم گرفته بودند .

یکی از خصوصیات این منطقه محروم پشه های بسیار درشت در تمام طول شبانه روز بود . بدن بعضی از رزمندگان نسبت به این پشه ها حساسیت داشت . آن ها به شوخی می گفتند پشه ها از روی پوتین هم نیش می زنند . تعداد کمی پشه بند مهیا شده بود؛ ولی جوابگوی همه نبود و از طرفی نمی شد همیشه در پشه بند بود .

ما مجبور بودیم دائم یک چیزی دود کنیم تا پشه ها کمی دور شوند این کار را موقع نماز هم انجام می دادیم اما پشه ها باز هم حمله ور می شدند .

چون عشق و علاقه وافر و اخلاص بسیار وجود داشت ، برادرانی بودند که همه مستحبات نماز را هم انجام می دادند . ولی پشه ها نمی توانستند خیلی مانع کار آن ها شوند . گویی این جانوران ماءمور بودند که رزمندگان را این طور مواقع و در هنگام عبادت امتحان کنند .

یکی از دوستان بود که همیشه با پوتین و دستکش و ماسک زنبورداران بود . اما موقع نماز نمی توانست از آن ها استفاده کند و بنابراین نمازش را بدون تجهیزات اقامه می کرد .

این پشه ها طوری خواب را از چشم بچه ها ربوده بودند که آن قدری که به خواب احساس نیاز می شد به خوراک نمی شد . ولی همین رزمندگان نماز شب می خواندند و در زیر پتو با آن گرمای زیاد دعای عهد و فرج می خواندند . این نوع عبادت ها نبود ، جز با وجود اخلاص بسیار .

علیرضا بهرامی نسب

هر کس به نوعی نماز شب خواندن خود را کتمان می کرد . شوخی ها و مزاح های جالبی بر سر این موضوع انجام می گرفت . مثلاً به پای بعضی از بچه ها هنگامی که خواب بودند قوطی کنسرو و کمپوت می بستند که به محض بلند شدن در نیمه های شب سر و صدا کند و همه را از خواب بیدار کند تا نماز شب بخوانند . یا چند بار دو سه نفر از بچه ها را با طناب به هم می بستند تا وقتی که یکی از آنها بلند می شد دیگران را هم بیدار کند و بقیه متوجه می شدند که چه کسی برای نماز شب زودتر بیدار می شود . ولی همان فرد از همه بیشتر این موضوع را کتمان می کرد . با وجود این همه پنهان کاری ها ، نیمه های شب هیچ کس در چادر نبود و هر کس جای خلوتی را گیر می آورده و مشغول عبادت شبانگاهی خودش بود .

ص: 87

حجت الاسلام و المسلمین محمد مهدی ابولقاسمی

یکی از بسیجیان برای بار اول بعد از آموزش به منطقه جبهه جنوب آمده بود . در اولین صبح حضور خود برای اقامه نماز صبح بیدار می شود و وقتی به نماز خانه می رود ، می بیند بسیاری از رزمندگان در حال نماز خواندن هستند . او هم نمازش را می خواند . ولی بعد از نماز می بیند که عجب نماز صبح طولانی ای خوانده می شود . بعد از تعجب بسیار ، از یکی از رزمندگان موضوع را جویا می شود که متوجه می شود هنوز اذان نگفته اند و او زودتر از وقت نماز خوانده و دیگران هم مشغول خواندن نماز شب هستند .

یکی از رزمندگان شوخ طبع می گفت رفتم جبهه. از آن جا که با حال و هوای جبهه آشنا نبودم خیلی چیزها برایم عجیب بود. روز اول دقایقی مانده به اذان مغرب رفتم داخل نمازخانه. دیدم از همان قبل از اذان، نمازخانه شلوغ است. نماز که خواندم دیدم ای بابا هنوز هم بعد از دقایقی که گذشته و نماز تمام شده عده زیادی مانده اند. بسیاری از افراد حاضر هم در سجده بودند. من هم گفتم بروم سجده و به هر حال کارها و عباداتی را که انجام می دهند، یاد بگیرم. متوجه شدم که يك نفر دارد مرا صدا می زند. گفت: «اخوی همه رفته اند و کسی نمانده. پاشو پاشو.» بله من در سجده خوابم برده بود.

مهندس سیدعبدالله مرتضوی

روحانی گردان برایم تعریف کرده که:

«روزی داشتیم در جبهه در یکی از جاده ها می رفتیم. به دو جسد برخورد کردیم. رفتیم جلوتر و بعد از بررسی و دقت فهمیدیم که عراقی هستند؛ ولی خوب لباس نظامی به تن نداشتند و احتمالاً از آن دسته افرادی بودند که به زور سرنیزه به اجبار به جبهه فرستاده شده بودند.

ما، علت اصلی خودداری کردن آن ها برای جنگ با نیروهای ایرانی را حدس زده بودیم و آن هم شیعه بودن آن ها بود. به همین دلیل به اطرافیانم گفتم آن ها را غسل دهیم و بعد به خاک بسپاریم.

همین کار را کردیم بعد از غسل و اقامه نماز بر جسد های آن ها ، در همان مکان به خاک سپردیمشان.»

ص: 90

این خاطره درباره شهید محمد مهدی خرقانی پاسدار گمنامی است که مسؤولیت گروه فرهنگی اردوی هجرت در شهرستان کامیاران کردستان را عهده داشت. او زحمات زیادی را متحمل می شد تا دانش آموزان زیادی را از سراسر کشور، به منظور ایجاد وحدت بین تشیع و تسنن و خنثی کردن تبلیغات دشمن در این شهرستان جمع کند.

شب تولد امام زمان (عج الله)، در سال 1361، بعد از نماز مغرب و عشا، در حالی که تعدادی از دانش آموزان اردوی هجرت در شهرک نظامی و محل خوابگاه خود جشن با شکوهی برگزار کرده بودند، یکی از دانش آموزان متوجه غیبت این شهید گرامی می شود. خیلی پرس و جو می کند و جهت بافتن وی به سمت تعدادی از خانه های بدون سکنه می رود. در تاریکی شب صدای گریه ای او را به خود جلب می کند. به طرف صدا می رود، گویا از پشت بام یکی از همین خانه ها می آمده. می گفت آهسته از راه پله خانه به پشت بام رفتم

بدون آن که شهید خرقانی متوجه من می شود .

او در حالی که در تاریکی شب بر روی زمین بام افتاده بود و سر به سجده عبادت داشت به شدت گریه می کرد و می گفت . یا امام زمان کمکم کن ، من آدم خوبی نیستم . و با این الفاظ خود را سرزنش می کرد .

این دانش آموز می گفت من هم از صفای شهید گریه ام گرفت و نتوانستم خودم را کنترل کنم . او ناگهان متوجه من شد . خود را سریع جمع و جور کرد . ولی بعد به طرف من آمد و با حالت التماس گفت : فلانی از این صحنه ای که دیدی کوچک ترین حرفی به کسی نزن .

این خاطره را دانش آموز فوق در اردوی هجرت در مراسم شهادت این شهید و الامقام در شهرستان شاهرود تعریف کرد و می گفت من به شهید قول داده بودم که در زمان حیات او از این ماجرا به کسی چیزی نگویم ، ولی در مراسم شهادت او این خاطره را گفتم .

این شهید گران قدر در سال 62 در منطقه کامیاران ، در يك کمین ، به فیض شهادت نائل آمد .

ص: 92

حجت الاسلام والمسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی

جاده ای بود که در آن هور کشیده بودند و به آن جاده هور العظیم یا جاده خندق می گفتند . در اطراف آن جا سنگرهایی را بنا کرده بودند و عده ای از رزمندگان در آن جا نگهبان بودند . همچنین چادری به چادر نماز نیز بر پا شده بود و در آن جا بنده برای برگزاری نماز ، امام جماعت بودم .

به علت شرجی بودن و گرمای بیش از حد هوا و نبودن وسایل خنک کننده و مشکل مواجه بودیم ، همچنین مشکل دیگر وجود حشرات موذی بود .

با يك طرح که در آن ایتار رزمندگان نمود کامل داشت . در هنگام نماز عده ای از رزمندگان مقواهای بزرگی را بر می داشتند و نماز گزاران را باد می زدند و حشرات را دور می کردند .

ص: 93

حجت الاسلام و المسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی

چند روزی بود که زمزمه هایی مبنی بر انجام عملیات به گوش می رسید . و همه خدا خدا می کردند که آن ها هم جزو افراد شرکت کننده در این عملیات باشند .

يك روز بعد از مغرب و عشا بود که خبر دادند عملیات آغاز شده و نیروهای انتخابی اعزام شده اند . ما چون نزدیک منطقه عملیاتی بودیم ، متوجه شدیم که آن غروب هنوز هوا به قدر کافی تاریک نیست که برای عملیات مناسب باشد .

رزمندگان چون مادری که در حال جدا کردن فرزندش از او هستند شروع به گریه و مناجات و نماز کردند و می گفتند اگر بچه ها در این روشنایی وارد عملیات شود همگی به شهادت می رسند .

چند لحظه ای نگذشت . همه متعجب آسمان را نگاه کردیم . آسمان صاف در حال تبدیل شدن به آسمان ابری بود . دو قطعه ابر بسیار انبوه و بزرگ در حال گسترش در منطقه بود . جهت حرکت شان

هم به طرف منطقه عملیاتی بود .

منطقه کاملاً تاریک شد و بچه ها خوشحال که طولی نمی کشد که منطقه جلوتر هم ابری خواهد شد . آن عملیات که عملیات والفجر
مقدماتی بود با این امداد غیبی و ثمره آن - که پیروزی بر لشکر کفر بود - باعث تقویت نیروها و خوشحالی آن ها و ملت قهرمان ایران شد

ص: 95

بنده در زمان جنگ در راه آهن تهران کار می کردم . مدتی بود که قرار گذاشته بودیم برویم منطقه . روزی برادر سلیمانی مسؤل سپاه ابوذر به ما گفتند که در جبهه وقتی که رزمندگان احتیاج به غسل کردن و ادای نماز دارند ، به علت کمبود آب و سرویس های حمام عده ای خود را به طناب می بندند و به رود خانه می اندازند و رفقای آن ها از بیرون آب سر طناب را نگه می دارند تا بتوانند غسل کنند و حتما هم مقیدند که با بدن پاک و حتی الامکان با غسل نماز بخوانند .

همچنین گفتند که تا حالا یکی دو نفر از رزمندگان هم غرق شده اند .

چون این گونه غسل کردن در رودخانه هایی مثل اروند رود کار بسیار خطرناکی بود .

طرح ایشان این بود که شما با استفاده از کانتینرها ، حمام سیار بسازید . ما هم از رفتن به جبهه منصرف شدیم و از آن روز بعد از ساعت اداری مشغول ساختن حمام های سیار بودیم . يك پمپ ، يك

موتورخانه و يك موتور برق را در گوشه ای از کانتینر کار می گذاشتیم و بعد کانتینرها را به 6 قسمت تقسیم می کردیم و در هر قسمت هم يك دوشت بود .

در سه ماه متوالی کار ، موفق شدیم یکصد کانتینر ، معادل ششصد دوش را جهت استحمام و غسل نیروها آماده کنیم . البته در ادامه آن طرح ، ما موفق شدیم طرح حمام های ضد شیمیایی را نیز راه اندازی کنیم .

خدا رحمت کند شهدایی را که به خاطر راز و نیاز با خدا آن گونه خود را به زحمت می انداختند .

ص: 97

ناصر کرزین

اواخر جنگ در خدمت یکی از تیپ های تکاور دریایی بودم . برای استقرار در یکی از گردان ها به جزیره لاذک رفته بودیم . به دلایلی خاص بسیار ناراحت و نگران بودم و از نظر روحیه در وضع خوبی قرار نداشتم .

یک شب در خواب ، شهید طوسی جانشین لشکر 25 کربلا را دیدم .

بلافاصله از او پرسیدم محمد حسن کجاست ؟ من اسم او و برادر زنده یادش محمد حسین هستم را اشتباه گرفته بودم . او در جواب گفت من خودم محمد حسن هستم . کمی که دقت کردم دیدم بسیار نگران و مشوش است . علت این نگرانی زیاد را از او پرسیدم ؛ چرا که این شهید بزرگوار در سخت ترین و بدترین شرایط خنده بر لب داشت و انسانی بسیار صبور و مقاوم بود .

در جواب من با اندوه بسیار زیادی گفت : چرا بر و بچه ها (منظورش بچه های لشکر و دوستان ما بود) نماز جماعت نمی خوانند و نمازهایشان را فرادا می خوانند

ص: 98

يك شب مشغول اقامه نماز مغرب و عشا بودیم . محل ، تقریباً به طور کامل تاریک بود و به جز يك چراغ زنبوری چیز دیگری برای روشنایی نداشتیم .

در حین نماز صدای هواپیماهایی به گوش می رسید و از آن جایی که احتمال بسیار زیاد می رفت هواپیماهای دشمن باشند و نماز هم در مکان باز و آزاد اقامه می شد ، امکان رؤیت نور آن چراغ بود ، و چون در منطقه جنگی وجود کم ترین روشنایی باعث لورفتن مکان نیروها می شد باید هر چه زودتر آن چراغ خاموش می شد .

یکی از رزمنده ها نماز خود را شکست و خود را پرت کرد به طرف چراغ تا آن را خاموش کند ولی موفق نشد . وقتی خاموش کردن چراغ به طول کشید یکی دیگر از رزمنده ها خیلی سریع به طرف چراغ خیز برداشت ، وی باز هم چراغ خاموش نشد . ظاهراً این چراغ قلق و لم خاصی داشت که نفر سوم هم مجبور شد نماز خود را رها کند .

آن شب سه نفر خود را رها کردند و بالاخره نفر سوم موفق

شد چراغ را خاموش کند تا محل نیروهای خودی فاش نشود و با بمباران هواپیماها به کسی آسیب نرسد .

ص: 100

نماز در حال دویدن

علی اکبر اشراقی

شب عملیات بدر بود که با قایق به طرف منطقه مورد نظر خود به راه افتادیم . بعد از رسیدن به خشکی که با مشقت زیاد و عبور از موانع خورشیدی و سیم خاردارهای حلقوی انجام گرفت . دستور حرکت صادر شد .

خط اول را نیروهای خط شکن از وجود نیروهای دشمن پاك کرده بودند و گوشه و کنار جاده جنازه های آن ها دیده می شد . منطقه فوق العاده با تلاقی بود و گاهی تا میچ پا در گل و لای فرو می رفتیم .

ما که تجهیزات کامل همراه داشتیم و در حال دویدن هم بودیم ، فهمیدیم که وقت نماز صبح شده است . اعلام شد امکان توقف و اقامه نماز نیست و باید در همین حالت نماز بخوانید .

ما در حال دویدن و در وضعیتی که گلوله های خمپاره در اطرافمان به زمین می خورد و نیز عده ای هم مجروح می شدند . نماز صبح را در حال دویدن اقامه کردیم .

ص: 101

علی اکبر اشراقی

يك در منطقه شیخ سله مشغول اقامه نماز و مغرب و عشا بودیم . ما در صفا آخر نماز قرار داشتیم و اتفاقا رکعت آخر نماز هم بود و شهید اسکویی نیز در کنار من ایستاده بود .

به رکوع رفتیم ولی به قول معروف خشکمان زد . بله عقرب سیاهی (که نیش کشنده ای دارد) بین من و شهید اسکویی در حال قدم زدن بود . با ترس و لرز از رکوع برخاستیم و به سجده رفتیم . در سجده اتفاق بسیار جالبی افتاد . من در سمت چپ بودم و شهید اسکویی در سمت راست . وقتی رفتیم سجده من به طور متمایل گوشه سمت چپ پیشانی خود را بر مهر گذاشتم و با چشم راست متوجه عقرب بودم که کجا می رود .

اتفاقا شهید اسکویی هم که در سمت راست من بود به طور کج پیشانی سمت راست خود را بر روی مهر گذاشته بود و با چشم چپ خود متوجه اوضاع بود که عقرب کجا می رود .

در يك منطقه نگاه های ما در سجده به هم افتاد هر دو فقط با

گوشه پیشانی سجده کرده بودیم و هوای عقرب را داشتیم . لبخندی بر لبمان نشست ، چون اولین بار بود که از خوف عقرب در سجده
همدیگر را ملاقات می کردیم .

بعد از سجود بلافاصله سالم نماز را دادیم و يك كاسه بر روی عقرب گذاشتیم و لبه پتو را برگردانیدیم تا عقرب درون كاسه بیفتد و بعد هم با
يك ابتکار کاری کردیم که عقرب به خودش نیش زد و مرد .

ص: 103

علی اکبر اشراقی

در منطقه عمومی مهران در مکانی مستقر بودیم که در نزدیکی ما خانه های خالی و قدیمی وجود داشت . به علت گرمای هوا ، در بیرون ساختمان ها و چادرهایمان می خوابیدیم و گاهی هم بر روی پشت بام شب را به صبح می رساندیم . شب ها شهید احمد رضایی با مشقت بسیار ، مسافت زیادی را طی می کرد تا به وضو خانه برسد و بعد از وضو می رفت و در آن اسمان های متروکه مشغول نماز می شد . چون محل خلوتی بود ، بدون جلب توجه به هیچ مسئله ای و هیچ فردی مخلصانه عبادت می کرد .

يك شب رفتیم رزم شبانه و از اواسط شب تا حدود ساعت سه صبح مشغول راهپیمایی و تمرین بودیم . ولی بعد از بازگشت هم این شهید گرامی نماز شب را ترك نکرد و نه تنها نماز شب خواند ، بلکه بین الطلوعین را نیز بیدار بود و بعد از این همه سختی بعد از طلوع آفتاب ساعت شش و پانزده دقیقه خوابید .

علاوه بر ایشان فرد با صفای دیگری نیز بین ما بود که با این

شهید بسیار ماعنوس بود . او شهید محمد تهرانی بود که از افراد بشاش و بذله گوی گروه ما بود . شهید تهرانی به بعضی از برادرانی که در پشت لباس بسیجی آن ها نوشته شده بود : به روی سینه و پشت بسیجی نوشته : یا زیارت ، با شهادت .

می گفت به روی سینه و پشت بسیجی نوشته آهای عمو تو خیلی گیجی . به این مفهوم که تو آن قدر عاشق شده ای که هیچ کارت از روی عقل نیست ، بلکه از روی عرفان توست . مثلاً عبور از کاروان که عقل می گفت نرو ، ولی عشق و عرفان می گفت برو .

ص: 105

يك برادر وظیفه داشتیم که خیلی به نماز مقید نبود و مخصوصا موقعی که وضعیت قرمز و خطرناك می شد ، به طور کامل از نماز خواندن خودداری می کرد . احتمالا عامل اصلی آن ترس بود و می خواست بیشتر با بقیه نیروها باشد . يك شب در يك کانال بودیم تا این که آتش بسیار سنگینی از طرف دشمن ریخته شد . تا نزدیکی های صبح مشغول نبرد بودیم و در گرماگرم جنگ صدای اذان پخش شد .

کانال ما به حسینه و نمازخانه بسیار نزدیک بود . من به همراه چند نفر دیگر تاءکید کردیم که باید برویم و در نمازخانه نماز بخوانیم . نوبتی کانال را ترك می کردیم و نماز می خواندیم . تا سرانجام اغلب نیروهایی که آن جا بودند نماز را در نمازخانه خواندند . آن سرباز آن شب با ما بود و وقتی دید که این نیروها چه طور تا صبح مبارزه کرده اند و هنگام اذان به نمازخانه می روند گفت : من واقعا تعجب می کنم که با این همه تركش و خمپاره حتی يك نفر از شما بابت نماز

خواندنتان آسیب ندیدید . و با مشاهده این صحنه ها و درك این مطلب که نماز خواندن با توکل بر خدا هیچ خطری ندارد ، کم کم به جمع نمازگزاران پیوست و از انسان های مقید نسبت به نماز شد .

ص: 107

صبح یکی از روزها بعد از عملیات فتح المبین برای نماز از سنگ بیرون آمدیم . رفتیم تا از تانکری که چند متری سنگر ما بود وضو بگیریم تا نماز بخوانیم .

به سرعت شروع به وضو گرفتن کردیم . وضعیت خطرناک بود و ما در حالی که دست هایمان را بالا زده بودیم و در حال وضو گرفتن بودیم ، به روی زمین خیز برداشتیم . وقتی بلند شدیم و با این که سر و صورتمان گلی شده بود و خاک آلود ، ولی ما قصد کردیم دوباره وضو بگیریم .

وقتی چند لحظه ای کوتاه گذشت و گرد و غبار فرو نشست و خطر رفع شد دیدیم یکی از دوستان وضوی خون گرفته است . او در حالی که سر در بدن نداشت و بدنش به شدت در حال تکان خوردن بود آستین هایشان بالا و خیس بود . او آخرین تکان هایش را خورد . همه

منقلب شدند و با ذکر یا حسین پیکر بی جانش را در حالی که سر در بدن نداشت به عقب بردند و بقیه وضو گرفتیم تا وضو و نماز مان بدون او باشد .

ص: 109

مصطفی صابریان

يك شب در جبهه صحنه بسیار روحانی دیدم . نیمه های شب بود که برای رفتم به دستشویی از خواب بیدار شدم . شنیدم که صدای ناله ای می آید . فکر کردم مجروحی باشد . دنبال صدا رفتم و دیدم نوجوانی ضعیف الجثه که حدود سیزده چهارده سال بیشتر نداشت ، صورتش را روی خاک گذاشته بود و با سوز دل صدا می زد الهی العفو و همزمان گاهی در حال زمزمه زیارت عاشورا هم بود .

آن شب چیزی به او نگفتم . ولی فردا که او را دیدم از او پرسیدم : چند ساله هستی ؟ گفت چهارده ساله از او پرسیدم : دیشب چه زیارتی می خواندی ؟

او با همان حالت تقریباً بچه گانه اش گفت که شب ها نماز شب می خوانم ،

سرانجام این نوجوان با صفا در عملیات محرم به شهادت رسید .

ص: 110

یکی از شیوه های جنگ روانی بر ضد نیروهای دشمن - که در نزدیک ما بودند - پخش صدای اذان و قرآن و مناجات از طریق بلند گوهایی با برد زیاد بود . ما بلند گوها را به سمت دشمن قرار می دادیم که از این طریق معمولا چند هدف دنبال می شد .

یکی از این سروصداها زیاد ایجاد می کرد و باعث آشفتگی شدن دشمن می شد و دوم این که از طریق پخش این نوع صداها باعث شك و دودلی تعدادی از نیروهای مقابل که دارای زمینه هدایت بود می شدیم .

از طرفی ما خودمان هم مجبور بودیم کمی جنبه احتیاط را رعایت کنیم ، چون در مواقع نماز و اذان که می شد آتش خمپاره های دشمن شروع می شد . با این حملات در این زمان های خاص که برای دشمن شناسایی شده بود از سوی برخی برادران با اعتراض رو به رو شدیم که چرا صدای اذان برای دشمن پخش شود که آن ها هم متوجه تجمع ما شوند ؟

يك روز اتفاق جالبی افتاد . تعدادی اسیر گرفته بودیم و در صحبت های آن ها به نکته جالبی برخورد كردیم . آن ها می گفتند كه فرماندهان ما می گویند ایرانی ها مسلمان نیستند . هیچ شكی نکنید . آن ها را بكشید كه جنگ با كفار است . ولی از روزی كه شما این كار را آغاز كرده اید همه تبلیغات آن ها را خنثی كرده اید و باعث فرار عده ای از نیروها و نیز اسارت آزادانه برخی دیگر شده اید .

ص: 112

در عملیات والفجر 3 در مهران بودیم . 36 ساعت زیر آتش سنگین دشمن ، نیروها مقاومت بسیار خوبی کرده بودند و سرانجام دشمن را وادار به عقب نشینی کردند . وارد عملیات شده بودیم که به خودم آمدم که نماز صبح را نخوانده ام و فکر کردم وقت اذان صبح گذشته است . آب نبود ، دست های من هم خونی بود؛ چون یکی از برادران آرپی جی زن را پانسمان کرده بودم . در همان حالت تیمم کردم و گفتم اگر آب پیدا کردم بعدا دوباره نماز می خوانم ،

بعد از خواندن نماز دیدم يك تویوتا کنار سنگرم ایستاد و صدا زد برادران هر کس شام نخورده بیاید شام بگیرد . اتفاقا شام هم مرغ بود .

من خودم زدم زیر خنده . گفتم عجب امشب به من سخت گذشته که احساس کردم صبح شده و نماز صبح را خوانده بودم . وقتی ساعت را پرسیدم گفتند : ساعت 5/1 بامداد است

ماه رمضان سال 1365 بود . گردان ما را که همگی بسیجی بودیم از منطقه اهواز جهت انجام مأموریتی به نزدیکی شهر مهران انتقال داده بودند . در آن جا فرمانده گردان بعد از توجیه نیروها فرمان حرکت به سمت نیروهای دشمن را صادر کرد . ساعت 10 شب بود که ناگهان اطلاع دادند مسیر را اشتباه آمده ایم و باید برگردیم . در برگشت ، ناگهان منورها روشن شد . در يك دشت باز همه بر روی زمین دراز کشیدند ، ولی عراقی ها متوجه شدند و تیربارها شروع به کار کردند و باران گلوله از هر سو باریدن گرفت .

فرمانده گردان ، نیروها را به پشت خاکریز هدایت کرد و وقتی همگی جمع شدیم رو به فرمانده دسته ما کرد و گفت بچه ها را حاضر کن و به خط بزن . هر کس هم حاضر نیست ، نیرویی را جایگزین او کن . دسته ما به سمت تیربارها و ضد هوایی ها هجوم بردند . ساعتی بعد در

خاکریز عراقی ها بودیم و تعداد زیادی هم شهید شده بودند . تلفات دشمن هم زیاد بود . بعد از حدود يك ساعت پاتک سنگین عراق شروع شد و در يك جنگ نا برابر تعداد کمی از بسیجی ها - که تعدادشان به صد نفر هم نمی رسید- در برابر لشکری مجهز ، مردانه ایستادند . پیکر مطهر عزیزان یکی پس از دیگری به زمین می افتاد و چه شب زیبایی بود .

چندین گلوله هم به بدن من اصابت کرد و با بدنی مجروح و خسته بر روی زمین افتادم . خون زیادی از بدنم رفته بود . ناگهان متوجه شدم که چند سرباز بعثی بالای سرم هستند . بعد از شلیک چند گلوله به اطرافم که یکی از آن ها هم به پایم خورد ، مرا سوار تویوتایی کردند و به عقب خط خودشان انتقال دادند . در آن جا دست ها و پاهایم را با سیم تلف بستند و در کنار خاکریزی رهایم کردند و خودشان به داخل سنگر رفتند .

صدایی به گوش نمی رسید . فقط گاهی صدای غرش توپخانه سکوت را می شکست . آن قدر تشنگی و جراحت فشار آورده بود که گاهی شهادتین را می گفتم و چنان دچار دلهره و فکرهای جور و جور شده بودم که گاه فکر می کردم تمام کوه های عالم را به دوش دارم .

ناگهان از دور صدایی به گوشم رسید . صدایی آشنا که از آن سوی خاکریزها از بلندگوی ارتش اسلام پخش می شد . الله اکبر . . . الله اکبر . . . آری صدای اذان صبح بود که رزمندگان را به اقامه نماز دعوت می کرد .

با خود اندیشیدم خدایا قبله کدام طرف است و با این وضع چگونه باید نماز بخوانم ، به ستاره ها نگاهی کردم و به سمتی که احتمال می دادم قبله باشد چرخیدم و با اشاره چشم تیممی کردم و شروع کردم به اذان و

اقامه گفتن . بعد هم نماز خواندم . احساس عجیبی داشتم . احساس می کردم که واقعا دارم خدایی می شوم و قربة الله را با تمام وجود درك می کردم و تازه متوجه معنی این دو آیه شریفه شده بودم که می فرماید : اقم الصلوة لذكرى و الا بذكر الله تطمئن القلوب . آن چنان اطمینانی در قلبم به وجود آمده بود که با وجود اطلاع از این که دارم به سیاه چال های بعضی می روم خوشحال بودم . اکنون از آن صبح دلپذیر 15 سال و اندی می گذرد؛ ولی هنوز نتوانسته ام نمازی به شیرینی آن نماز به پای دارم .

ص: 116

حسن حسین زرگری

شب اول عملیات بدر بود . ساعت 45/12 به همراه بچه ها سوار بر قایق شدیم . از همان اول که در آبراه نینوا قرار گرفتیم خمپاره های دشمن اطراف قایق های ما می خوردند . وضعیت خطرناکی بود . صبح شد . ما به علت شرایط مذکور نماز صبح را در قایق ها خواندیم . چون امکان برخورد گلوله ها

به ما وجود داشت ، فکر می کردیم که واقعا این نماز ، نماز آخرین است . حال و هوایی بسیار معنوی داشتیم و خدا خدا می کردیم که در حین نماز به دیدار معبود برویم . بعد از چند دقیقه که آفتاب زد ما به خشکی رسیدیم . خط مقدم دشمن را گردان دیگری از ما شکسته بود . ما راه آن ها را ادامه دادیم و وقتی رسیدیم به خشکی ، دشمن را تا دجله و فرات دنبال کردیم و نماز ظهر و عصر را با لباس و بدن خون آلود و با پوتین و تیمم خواندیم . و این دو نماز بهترین نمازهایی است که من تا کنون در عمرم خوانده ام .

ص: 117

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود ترابی

چند روزی بود که در گردنه اسد آباد ، در يك قرار گاه بودیم . شرایط ما طوری بود که به علت آغاز عملیات مرصاد در معرض حملات دشمن بودیم و احتمال سقوط قرارگاه وجود داشت . به همین دلیل همه تجهیزات و مهمات را بار ماشین ها کرده بودند و نیروها هم آماده بودند که در صورت تهاجم دشمن به قرارگاه ، بدون دادن تلفات و خسارت قرارگاه را ترك کنند . به بنده هم گفتند شما هم آماده باشید که در صورت خطر به عقب برویم . ما حتی در آن شرایط بحرانی از نماز غافل نشدیم ، بلکه بعد از نماز ، به اهل بیت متوسل شدیم و سوره یس را خواندیم . بعد از ساعتی خبر آمد که دشمن با خاك و خون یکسان شده و خطر تهاجم منافقین از بین رفته است .

ص: 118

شهید رجبعلی عرب پس از نبرد در منطقه مبارزه به داخل سنگر استراحت می آمد و مقدار کمی استراحت می کرد و اکثر اوقات باقی مانده را نماز می خواند .

وقتی همسنگری ها به او می گفتیم که چرا این قدر نماز می خوانی ؟ او در جواب ما می گفت : هر چه که بعد از سن تکلیف در دوران ستم شاهی پهلوی نماز خوانده ام همه را دوباره می خوانم و همه آن ها را قضا می کنم .

این اعتقاد بسیار خوب او بود که حالا در صحنه جنگ بهترین فرصت جهت تقرب به درگاه الهی و کسب مقامات عالیه است . به همین دلیل ارزش این نمازها را می دانست و به خدا عشق می ورزید .

سال 1363 قبل از عملیات بدر در اندیمشک بودیم . در يك قسمت از اردوگاه زیلو پهن شده بود و به عنوان نمازخانه استفاده می شد . از آن جایی که تعداد زیلوها کم بود تعدادی از برادران باید روی زمین می نشستند و زیراندازی نداشتند .

يك روز بعد از نماز و هنگامی که در حال دست دادن با دوستان بودم ، وقتی برگشتم دیدم اخوی عرب بر روی زمین نشسته و در حال دعاست . من بلند شدم که جایم را با او عوض کنم . گفت من جلو نمی آیم . و وقتی دید باز هم اصرار می کنم گفت من نمی آیم جلو و اگر باز هم اصرار کنی من می روم ، چون حاضر نیستم جای تو را بگیرم و در جای تو نماز بخوانم ، و بعد در ادامه گفت : این که من روی زمین نشسته ام و نماز می خوانم اشکالی ندارد چون همه ما از خاک آمده ایم و باز هم باید به همین خاک برگردیم

در منطقه گودوند حوالی دزفول و شوشتر بودیم . یگان خدمتی ما گردان قمر بنی هاشم بود . یک شب ساعت 2 بامداد مسؤ ول تبلیغات اذان پخش کرد و همه از خواب بیدار شدند .

بسیاری از نیروها به ساعت نگاه نکردند . تعدادی از بچه ها وضو گرفتند و آماده اقامه نماز شدند . ولی بعد از لحظاتی متوجه شدیم هنوز وقت اذان نیست و این یک شوخی بوده است .

حسین ابوترابی

معنویت نماز و ادعیه موتور حرکت رزمندگان بود. آن فضای معنوی جبهه و شب زنده داری ها باعث شده بود که رزمندگان مثل شیر بر دشمن حمله کنند.

در سال 1363 به اتفاق گروهی به منطقه بانه که یکی از شهرهای درگیر بود، رفتیم. تازه رسیده بودیم که خبر دادند در یکی از تپه های اطراف تعدادی شهید داده ایم و عده ای هم اسیر شده اند که باید به آن جا اعزام شویم.

به محض استقرار، جهت تقویت روحیه نیروها اقدام به تجمع نیروها در سنگر جمعی نمودیم و در آن حال و هوا به امامت یکی از برادران طلبه نماز جماعت برقرار شد. بعد از نماز هم با يك سخنرانی کوتاه، آن چنان قوت قلبی حاصل شد که همه آن هایی که کمی روحیه خود را از دست داده بودند باز به فکر جهان بودند.

این نماز مثل آبی بود روی آتش و واقعا نمی توان اثر آن را بر روی کاغذ آورد و گفت که آن نماز چه کرد. این جا بود که معنی دقیق: الا بذكر الله تطمئن القلوب را دریافتیم.

جانباز شیمیایی رضا میان آبادی

بهمن ماه سال 1360 همراه 20 نفر از دوستان شاهرودی به موقعیت المهدی نزدیک شهرستان بستان اعزام شدیم . بعد از چند روز رفتیم جزابه . آن جا ما به سنگر سازی مشغول بودیم ؛ چرا که احتمال حمله عراق بسیار زیاد بود .

در میان ما برادر معلمی بود به نام مسعود طاهری . وی دارای روحیه بسیار عالی بود . صورتی نورانی و اخلاقی حسنه داشت و همیشه در حال نماز و عبادت بود . يك روز به شوخی به او گفتم : آقا مسعود ! این قدر نماز و دعا می خوانی . نکته می خواهی خدا يك طناب برات بیندازه پایین و تورا بکشد بالا پیش خودش .

ایشان با آن حالت معنوی خودش جواب داد : ما کجا ، خدا کجا ؟ عاشقی باید دو طرفه باشه . یه دست و پایی می زنیم . شاید خدا دلش رحم بیاید و دست ما رو هم بگیره .

يك روز بعد از نماز مغرب و عشا قرار شد که در سنگرها نگهبانی بدهیم . من و مسعود با هم از ساعت 12 تا 2 بامداد در يك سنگر

نگهبان بودیم . ناگهان دیدم مسعود از من در حال حلالیت طلبیدن است و گفت که فردا شهید می شوم . گفت اگر چیزی نگویی بقیه حرف هایم را هم می زنم ، و به دنبال حرف های خود گفتم : فردا اول تیر به قلب من می خورد و بعد از چه قدم تیری به سر من اصابت می کند و آن ریسمانی را که می گفتمی شاید خدا از روی رحمتش برایم بیندازد . فردا همان طور شد . در جلو چشمانم دو تیر ، یکی به قلب و یکی هم به سرش اصابت کرد و چند ماهی هم جنازه اش در چزابه بود تا بعدا او را آوردند .

من باورم نمی شد ؟ رابطه ایشان با خدا آن قدر نزدیک شده باشد که به برکت آن نمازها و ارتباطها از نحوه شهادتش هم با خبر شده باشد .

سال 1360 بنده در پادگان پیرانشهر بودم . یکی روز که فرصتی داشتم جهت دیدن دوستم به ارتفاعات تمرچین (ارتفاعات مرز ایران و عراق) رفتم . بعد از احوال پرسسی تا ظهر مشغول صحبت از این طرف و آن طرف بودیم که با صدای مؤذن از سنگر بیرون آمدیم تا برای نماز جماعت آماده شویم . نماز جماعت به امامت دوستم بر پا بود که ناگهان هواپیماهای سوخوی دشمن در آسمان ظاهر شدند . بمبی در نزدیکی محلی که مشغول اقامه نماز بودیم منفجر شد که بعدا فهمیدیم تعدادی از برادران به شهادت رسیده اند .

نماز عصر تمام نشده بود که هواپیماها دوباره بالای سر ما ظاهر شدند؛ ولی این بار صفوف نماز جماعت را به رگبار بستند . از آن جایی که فاصله این هواپیماها با ما خیلی کم بود ، قدرت عکس العمل از ما سلب شده بود . در آن لحظات چهار نفر از نمازگزاران در حال نماز به شهادت رسیدند و سجاده نماز آنان در کربلای غرب ایران به

خون آغشته شد .

خون این شهیدان باعث شد تا صفوف نماز جماعت بیش از پیش فشرده تر شود . این شهدا عبارت بودند از : 1 . شهید مؤذن (اهل مرند)
2 . شهید محمدی (اهل نیشابور) 3 . شهید پسته ای (اهل عجب شیر) 4 . شهید علی کاملی (اهل تبریز) .

ص: 126

بو عطر حضرت زهرا (س)

سید علی اصغر تولیت

قبل از عملیات خیر بود . ما در نزدیکی های رودخانه دز ، بیرون پادگان دو کوهه مستقر بودیم . در بین گردان ها برادران روحانی هم حضور داشتند .

یک روز بین نماز ظهر و عصر بود که یکی از این روحانیان به نام حاج آقای آل طه مشغول صحبت شدند . بعد از مدت کمی ایشان شروع کردند . حضرت زهرا (س) را قسم دادن و دعا کردن . در بین این قسم دادن از سیدهای حاضر در جلسه هم خواستند که بایستند .

با این سخنان حاج آقا ، همه مشغول گریه شدند . ایشان این سیدها را شاهد گرفت و در بین این نماز شروع به دعا کرد . این نماز در یک فضای باز برگزار می شد و هیچ گل و سبزه ای هم در آن محل وجود نداشت . اواخر صحبت های حاج آقا بود که عطر خاصی فضا را پر کرد .

دعا تمام شده بود و آماده نماز عصر بودیم . من فکر می کردم که تنها خودم این بوی خوش را استشمام کرده ام ، اما با اشاره ها و

ص: 127

عكس العمل های رزمندگان متوجه شدیم که این رایحه خوش را همه درك کرده اند .

چون صحبت خاتم حضرت زهرا (س) بود خوب می شد فهمید که این بوی خوش ، گوشه چشمی بود از طرف ایشان .

ص: 128

يك روز موقع نماز بود و ما روحانی برای اقامه نماز جماعت نداشتیم . شروع به به تعارف کردیم که کدام يك برویم جلو . خلاصه هیچ کس قبول نکرد که امامت جماعت را قبول کند . یکی از بچه ها يك اسلحه برداشت و به شوخی به یکی از دوستان گفت یا برو جلو یا می زنم

رفیق ما هم رفت جلو . با صدای بلند نیت کرد : دو رکعت نماز زوری می خوانم قربه الی الله . البته تکبیر نماز را نگفت . به مزاح کمی او را اذیت کردیم و کتک زدیم و جریمه او این شد که باید می رفت جلو می ایستاد و با صدای بلند نیت می کرد دو رکعت نماز واجب می خوانم و حتما هم باید می گفت که دو رکعت نماز واجب می خوانم که زوری هم نیست .

موارد دیگری هم می شد که ما روحانی نداشتیم و از بچه ها هم کسی جلونمی رفت ؛ ولی به اجبار او را به امام جماعتی می گماردیم . مثلاً يك روز یکی از بچه ها برای فرار از این که امام جماعت نشود

رفت پشت ماشین لنکروز و شروع به نماز خواندن کرد . دو نفر از بچه ها بلافاصله در عقب ماشین را باز کردند و پشت سر او نماز جماعت خواندند .

حتی يك روز شهید والامقام خسروی همین کار را کرد یعنی برای این که رفقا به او اقتدا نکنند رفت عقب ماشین که نماز فرادا بخواند . یکی از بچه ها

خیلی سریع ماشین را روشن کرد و محل آن را تغییر داد . آن روز يك گروهان نیرو، نماز جماعت را پشت سر این شهید گرامی اقتدا کرد .

ص: 130

بار اولم بود که به جبهه رفته بودم . به یکی از سنگرها راهنمایی شدم تا شب را آن جا بخوابم . نیمه های شب که بیدار شدم ، کمی ترسیدم . از 12 نفر همسنگرم هیچ کدام آن جا نبودند . از جا بلند شدم و از سنگر بیرون آمدم . رو به روی سنگر زمزمه هایی به گوشم رسید . آن طرف تر بچه ها در حال سجده و نماز شب خواندن بودند .

قبلا- شنیده بودم که در جبهه اگر غذا هم فراموش بشود؛ نماز شب فراموش نمی شود . ولی حالا خودم این ها را با چشم می دیدم . کلی خجالت کشیدم و آهسته و چهار دست و پا خودم را به داخل آن ها کردم .

دوستان شوخ طبع ما با توجه به رملی بودن خاک، چاله بزرگی می‌کنند و روی آن را يك پلاستیک می‌انداختند. مقداری خاک هم روی آن می‌ریختند. چند نفر که خبر داشتند از جلوی در نمازخانه يك نفر از بچه‌ها را پیدا می‌کردند و همراه او می‌آمدند.

آن‌ها آن فرد را طوری هدایت می‌کردند که به طرف چاله برود. بعد از چند لحظه، دیگر روی زمین نبود و در زمین فرو می‌رفت!

در بستان بودیم . برادری بود بسیجی ؟ از مشهد اعزام شده بود و کارمند بود . همیشه او ذکر بر لب داشت و مشغول راز و نیاز بود؛ به طوری که این امر برای او ملکه شده بود و حتی در خواب هم گاهی ذکر می گفت .

يك شب او را بیدار کردیم برای نگهبانی و او را در حال ذکر گفتن یافتیم . ساعت 2 نیمه شب بود و به اتفاق تعدادی از برادران دیگر برای تعویض نگهبان ها از سنگرهای نگهبانی به سمت سنگرها راه افتادیم .

از آن جایی که امکان تردد وسیله نقلیه نبود . بعضا وسایل و امکانات مورد نظر را به وسیله هواپیما می آوردند و توسط چتر پایین می ریختند . آن شب هم صدای هواپیما آمد . ما طبق روال گذشته تقریبا همگی فکر کردیم که هواپیمای خودی است ؛ ولی با این حال عده ای کمین گرفتند و عده ای هم در حال کمین گرفتن بودند . ولی هنوز هم به علت سرعت و نوع حرکت هواپیما فکر می کردیم خودی است . وقتی هواپیما نزدیک شد به ناگاه بمباران شروع شد . در يك

لحظه فکر کردم به روی من آب ریختند . وقتی خطر برطرف شد و از جایم بلند شدم مشاهده کردم ترکش های بمباران به این بسیجی اصابت کرده و گوشت و پوست و خون او به روی زمین ریخته است و او در جا به شهادت رسیده است .

وقتی انسانی عاشق خداوند شد و دائم با او سخن گفت و ارتباط برقرار کرد خداوند هم جواب او را می دهد و او را به سوی خودش دعوت می کند .

يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي

ص: 134

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

فروردین ماه سال 1360 در هنگام گرفتن دارلک و حاج تپه و گرگ تپه واقع در بین راه نقده - مهاباد و میناب - مهاباد، مشغول درگیری و مبارزه بودیم.

لحظه ای بود که کار بر ما بسیار سخت شده بود و شرایط بحرانی به وجود آمده بود. تصمیم گرفتیم دو رکعت نماز بخوانیم و از خداوند کمک بخواهیم. این کار را انجام دادیم و دو رکعت نماز به جا آوردیم.

آن چنان نیرو و قوت و انگیزه ای بر ما به وجود آمد که آن راه طولانی مورد نظر را با راحتی و در حداقل زمان طی کردیم. آن جا منطقه ای بود که قبلاً 72 شهید داده بود و نیز دو هلی کوپتر سقوط کرده بود.

ما موفق شدیم بدون دادن تلفات و شهید، محل مورد نظر را تسخیر کنیم و به اهداف از پیش تعیین شده برسیم. بعد از درگیری و موفقیت شهید گران قدر صیاد شیرازی به من گفت. اقبالیان! نماز کار خودش را کرد.

ص: 135

يك روز مشغول خواندن نماز بودم . به قنوت ركعت دوم كه رسيدم مكبر ندا بر آورد كذالك الله ربي ما هم دست به دعا برداشته و مشغول قنوت خواندن شدیم .

ناگهان صدایی آن فضای روحانی را بر هم زد . فردی فریاد زد : نه او دروغ می گوید . اصلا نماز بلد نیست . همگی بروید رکوع

بعضی با تعجب بسیار نماز را ادامه دادند . شاید عده ای همه حضور قلب خود را از دست دادند .

بعد از نماز متوجه شدیم ، یکی از رزمندگان موجی وارد نماز خانه شده و بدون اختیار فریاد برآورده بود که این مکبر نماز بلد نیست ، بروید رکوع ،

جماعت چهار نفری

يك روز در جزيره مجنون مشغول نماز جماعت بوديم . (به علت آتش سنگين دشمن معمولاً نماز جماعت خوانده نمی شد ، ولی يك روز ما يك نماز چهار نفری خواندیم .)

در ركعت دوم هواپیماهای دشمن کنار خاکریز ما را موشك زد و مقدار زیادی خاك و لجن به روی بچه ها پاشید و نماز هم از جماعت خود خارج و شكسته شد . ولی ما دوباره نماز جماعت برقرار كردیم و این بار موفق شدیم كه نماز را تمام كنیم و از این بابت خدا را شكر كردیم .

ص: 137

سید مرتضی میریان

اوایل جنگ در خط میدان تیر مدن بودیم .

نمازخانه ای را در يك سنگر بر پا کرده بودیم . در درست کردن این سنگر برادران خلی زحمت کشیده بودند؛ بخصوص فردی به نام حاج آقا بهرامی که تلاش های ایشان بسیار بیشتر و زیادتر از دیگران بود .

يك روز من بابت تلاهایش از او تشکر کردم ، ولی او در جواب گفت من این کار را برای شما نمی کنم که تشکر می کنید و برای هر کس که کار کنم خودش اجرش را می دهد .

چند ماه بعد که در يك سنگر ، در پشت خط کارون منطقه شیر پاستوریزه در حال نماز خواندن بود ، خمپاره ای به سنگر برخورد کرد و سنگر بر روی او خراب شد و او در حال نماز خواندن در زیر آوار به شهادت رسید .

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

سال 1358 در نجف آباد بین دیوان دره و بیجار بودم . دمکرات ها وارد يك روستا شده بودند و ما می خواستیم آن روستا را بگیریم .

نماز صبح را با جماعت خواندیم و بعد با تکبیر بسیار بلند وارد روستا شدیم . آن ها صدای تکبیر ما را شنیده بودند ، ولی گویا از نماز ما هم مطلع بودند؛ چون تعدادی از تسلیم شده ها را دیدیم و علت کارشان را پرسیدم ، گفتند : نماز و تکبیر شما چنان رعبی در دل ما ایجاد کرد که نتوانستیم با شما مقابله کنیم .

ص: 139

ما گاهی اوقات برای تهیه مقدمات عملیات می رفتیم ارونند کنار . يك كشتی بود که در ارونند کنار غرق شده بود و سر آن از آب بیرون زده بود . ما با همان آب ارونند وضو می گرفتیم و بر روی قسمت بیرون مانده آن کشتی نماز می خواندیم . مشکل عمدۀ ما عدم هم سطح بودن این قسمت کشتی بود . چون نباید جای سجده با جای پا بیش از چهار انگشت فاصله می داشت . يك پا را دراز می کردیم و يك پا را از زانو بر روی سطح قرار می دادیم و جای پا و زانو یکی می شد . البته فقط جای يك پای ما هم سطح می شد .

شاید اگر کسی از دور ما را می دید خنده اش می گرفت که این چه حالتی است . ؟

چند شبی بود که نیمه های شب از خواب بیدار می شدم ؛ ولی حال این را که برخیزم و نماز شب بخوانم نداشتم در واقع توفیق نداشتم . کوهستانی بودن منطقه و این که روی زمین برف نشسته بود و فاصله آب با ما زیاد بود و سرما و ترس نیز در نخواندن نماز شب من موثر بود .

يك روز یکی از رزمنده های خیلی با حال را دیدم و قضیه محروم شدن از فیض نماز شب را به او گفتم . او گفت : تو باید دو کار اساسی انجام بدهی تا بتوانی نماز شب خوان شوی . اول این که نمازهای واجب را در اول وقت به جای آوری و دوم این که از خدا توفیق بخواهی . آن روز من کلی گریه و زاری کردم و از خدا خواستم که توفیق نماز شب را به من عطا کند .

نیمه شب بود که طبق چند شب قبل از خواب بیدار شدم . ولی باز با وسوسه شیطان خوابم برد . در خواب همان رفیق با صفا را دیدم که

می گفت : من که گفتم باید توفیق پیدا کنی .

در همین لحظه من احساس کردم پای چپم را در حال کشیده شدن است . فکر کردم یکی از دوستانم باشد؛ ولی وقتی از جای خود با عجله بیدار شدم دیدم هیچ کس نیست . آری از آن شب به بعد ، با آن مدد الهی توفیق خواندن نماز شب را پیدا کردم .

ص: 142

شهید بزرگوار شادمان ، که سرباز وظیفه بود به من مراجعه کرد و گفت که فلان سرباز حتی در خط مقدم هم نماز نمی خواند؛ به او توصیه می کنم نماز بخواند ولی او قبول نمی کند و اهل نماز نمی شود . از او پرسیدم آیا علتش را پرسیده ای ؟ گفت : بله . او در جواب می گوید من اصلاً دوست ندارم شهید بشوم و می ترسم با خواندن نماز شهید شوم .

شهید شادمان بعد از تحمل سختی ها و مشقت بسیار در حین يك عملیات در اثر انفجار تانك سوخت و به جز مقداری خاکستر و يك تکه استخوان چیز دیگری از او به جا نماند .

عملیات ها برای نماز است

زین العابدین عرب یار محمدی

سردار شهید حسین غنیمت پور نسبت به برگزاری نماز به صورت جماعت تاءکید بسیار زیادی داشت . من توفیق داشتم که چند بار همراه ایشان در جبهه حضور داشته باشم .

او در عملیات خیبر فرمانده گروهان بود . در يك سلسله بسیار مهم جهت توجیه عملیات نشسته بودیم . مشغول گفت و گو و تبادل نظر بودیم که نزدیک وقت نماز ، ایشان جلسه را ترك کرد . بعضی از برادران گفتند خیلی خوب بود که جلسه را ادامه می دادیم و کلیه موارد را متوجه می شدیم تا بتوانیم نیروهایمان را توجیه کنیم .

شهید گرامی گفت : ما این عملیات را برای نماز انجام می دهیم و جلسه را جهت اقامه نماز ترك کرد .

ص: 144

نزدیکی های عملیات والفجر 8 بود . یکی از رزمندگان بچه ها را با به هم زدن دو در قابلمه از خواب بیدار می کردند تا نماز شب بخوانند . چند بار این کار را انجام می داد و همه از خواب بیدار می شدند .

يك روز در جلسه ای که داشتیم روحانی ما گفت این کار را نکنید چون بعضی از رزمندگان نمی خواهند برای نماز شب بیدار شوند و شاید از خجالت این نماز را بخوانند و خوب نیست که همه را با سر و صدا بیدار کرد .

قبل از عملیات خیبر بود که من در گردان زرهی در جبهه حضور داشتم . واحد تبلیغات ما دو تا چادر تهیه کرده بود و آن را با نام مسجد امام حسین (ع) می شناختیم .

قرار شد اول حفاظت دو چادر را تاءمین کنیم و بعد در آن جا نماز جماعت بر پا کنیم . تقریبا به اندازه قد يك انسان دور تا دور چادرها را کیسه چیدیم تا از ترکش در امان باشد .

يك روز در حال خواندن نماز ظهر بودیم که هواپیمای دشمن وارد منطقه ما شد و صدای پدافندهای خودی فضا را پر کرد؛ ولی ما نماز را ادامه دادیم . بعد از چند لحظه بمباران خوشه ای آغاز شد و تعدادی از آن ها هم در نزدیک چادر ما فرود آمد؛ ولی هیچ کس نماز را ترك نکرد .

بعد از نماز که چادر را بررسی کردیم ، دیدیم حتی چند جای چادر هم سوراخ شده ، ولی نمازگزاران آسیبی ندیده اند .

در سال 1360 در نماز جمعه اهواز شرکت کرده بودم . سخنران پیش از خطبه ها مشغول صحبت بود ، در همین اثنا هواپیماهای میراژ دشمن با موتور خاموش وارد فضای شهر اهواز شده و قصد بمباران پل روی روخانه کاروان و نیز نماز جمعه را داشتند .

خوشبختانه موفق به این کار نشدند ولی يك اداره را مورد هدف قرار دادند . ولی از آن جایی که جمعه بود و روز تعطیل ، در آن جا کسی شهید نشد؛ ولی يك تاکسی مورد هدف موشك قرار گرفت و پنج سرنشین آن به شهادت رسیدند .

نمازگزاران بعد از شنیدن صدای انفجار بدون این که محل را ترك کنند ، یکپارچه شروع به صلوات و شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام کردند .

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

در عملیات بدر بودیم . يك روز به همراه شهید اکبر شیرازی و شهید ملك محمدی از یگان دریایی لشکر 17 علی بن ابیطالب با چند نفر دیگر از رزمندگان مشغول نماز جماعت شدیم . نماز را بر روی اسکله و در واقع بر روی چوب های آن جا اقامه می کردیم . در حال خواندن نماز بودیم که هواپیماهای دشمن آمدند و بمباران کردند ، ولی به هیچ يك از ما آسیبی نرسید . شهید سلیمی که از طرف دفتر حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) تشریف آورده بودند گفتند : هواپیماهای عراقی همه این اطراف را بمباران کردند ، به جز این نقطه را ، گویا فرشتگان ترکش های این هواپیما را از نمازگزاران دور کردند .

ص: 148

سال در پادگان سر پل ذهاب بودیم .

نزدیکی های وقت اذان بود ، که نیروهای اسلام ، از اطراف با شور زیادی در حال حرکت به سمت وضو خانه بودند . ناگهان چندین فروند از جنگنده های دشمن بر فراز آسمان ظاهر شدند و نیروهایی را که در حال آماده شدن برای نماز بودند زیر آتش گلوله خود قرار دادند .

جهنمی به پا شد . آن روز عده ای از رزمندگان ، در حال ورود به نمازخانه و عده ای در حال وضو گرفتن برای نماز بودند که خداوند آن ها را به مهمانی خود دعوت کرد .

تابستان سال 1361 و عملیات رمضان بود .

یک روز گرم و آفتابی در منطقه جنوب و اطراف پاسگاه زید ساعت 21 ، دستور عملیات و پیشروی داده شد . آتش توپخانه ها ، منوره های سبز و قرمز و گلوله های رسام ، شب غیر مهتابی را روشن کرده بود . همه رزمندگان با تکاپوی زیاد مشغول انجام وظایف خویش بودند و فقط به پیشروی در عمق محورهای عملیات می اندیشیدند . میادین مین به سرعت پاکسازی و خودروهایی حمل مهمات و تغذیه و نیز آمبولانس ها با احتیاط غیر قابل وصفی با چراغ های خاموش و زیر منوره های دشمن به پیش می رفتند . رزمندگان اعزامی به خط مقدم در خودروهایی نظامی ، به همراه سلاح های انفرادی ، با شور و شغف زایدالوصفی ، منتظر رسیدن به محل عملیات خود بودند و سکوت متفکرانه ، حاکی از عمق شعور آن ها بود .

ساعاتی از نیمه شب گذشته بود که پشت یک میدان مین عجیب و غریب رسیدیم که برادران تخریب توانسته بودند بخشی از

آن را برای عبور خودرو و رزمندگان، پاکسازی و نوار کشی کنند، ما هم که در يك آمبولانس بودیم، مجبور بودیم با احتیاط کامل و به آهستگی عبور کنیم. یکی از رزمندگان در جلوی ماشین پیاده حرکت می کرد و مسیر را نشان می داد. چرخ سمت راست بر اثر برخورد با مین ضد نفر ترکید و خودرو متوقف شد. ضمن این که جاده کم عرض نیز بسته شد.

خوشبختانه هیچ خودرو دیگری پشت سر ما نبود و رزمندگان پیاده از کنار ما عبور کردند.

هر لحظه امکان داشت خمپاره ای بر روی ماشین ما فرود بیاید و به همین دلیل ما وحشت کرده بودیم. به دلیل کم عرض بودن جاده امکان جک زدن نیز نبود. چند دقیقه ای نگذشته بود که در تاریکی صدای ضعیف موتور سیکلتی به گوش ما رسید. هنگامی که سرنشینان به ما رسیدند و ما جارا پرسیدند، بلافاصله مشغول مین یابی در محل تعویض چرخ خودرو شدند. در مدت کوتاهی به ما اجازه دادند چرخ را عوض کنیم.

در همین حال دیدیم که يك نفر از آن ها مشغول جهت یابی است و با قطب نما دنبال قبله می گردد. با صدایی نسبتاً بلند اعلام کرد: وقت نماز صبح شده. لله تعدادی از ما که صدایی او را می شنیدیم، به سرعت به طرفش رفتیم تا جهت قبله را سؤال کنیم. چگونه در زیر آن آتش گلوله ها می توان جای امتی برای نماز پیدا کرد؟ امکان تجدید وضو نبود. آن دو تخریبچی در انتهای نماز خود بودند و عملشان همه بینندگان را به شوق معنوی وا می داشت. با تمام وجود خاکی و ملکوتی خویش در مقابل خداوند ایستادم. اول فکر کردم که آیا با پوتین نماز

بخوانم یا نه؟ ولی از درون خودم جواب شنیدم که کسی گفت: زود باش، زود باش نماز این گونه را خدا می پسندند. تو برای حفظ دین خدا این جا آمده ای.

زیر نور منورها و تیرهای رسام و صدای گلوله ها صدای خویش را نمی شنیدم. نماز را سلام دادم. رو به قبله ایستاده بودم که به سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام عرض ادب کنم که موج انفجار مرا زمین گیر کرد.

نماز صبح در میدان مین، در کنار چند مجروح به همراه آماج گلوله های دشمن عجب حال و هوایی داشت که هنوز بعد از 21 سال غبطه تکرار لحظه ای از آن را دارم.

ص: 152

علی دوست محمدی

یکی از دوستان رزمنده، هنگام خارج شدن برای خواندن نماز شب، چند بالش یا چیزهای دیگر را زیر پتویش قرار می داد تا اگر کسی بیدار شد متوجه غیبت او نشود.

يك شب در حالی که مشغول نماز شب بود، یکی از نگهبان ها او را می بیند و پاسبخش را صدا می کند. دو نفری مسلح به بالای سر او می روند و او را در حال نماز می بینند.

بعد از نماز از او می پرسند تو چرا در دو جا هستی؟ هم در رختخواب و هم این جا. چون در محل خواب تو بررسی کردیم و دیدیم آن جا خواب هستی. او هم در جواب می گوید که نهت من فقط همین جا هستم و کسی در رختخواب من نیست.

ص: 153

علی دوست محمدی

مرحلہ اول عملیات بیت المقدس بود . شب عملیات از سہ راہ شادگان بہ سمت رودخانہ کارون پیادہ راہ افتادیم وقتی بہ کاروان رسیدیم ، ہنوز پل آمادہ نبود و امکان عبور نیروہا وجود نداشت . ہوا کم کم تاریک می شد و وقت نماز مغرب و عشا نزدیک بود .

بہ عدہ ای از بچہ ہا گویا الہام شدہ بود کہ این نماز ، آخرین نماز شماہاست . بسیاری از رزمندگان در رودخانہ کارون غسل کردند و با غسل و طہارت روحی ویژه ای بہ نماز مشغول شدند . بعد از نماز ہم دعای کمیل خواندیم . زمزمہ

امشب شہادتنامہ عشاق امضا می شود

فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می شود

فضا را پر کردہ بود . نخل با بچہ ہا ہمصددا شدہ بودند . آن شب من محور نماز بچہ ہا بودم و فقط بہ آن ہا نگاہ می کردم . یاد آن صحنہ ہا انسان را منقلب می کند . بسیاری از رزمندگان آن نماز مغرب

را در زمین نبودند و آسمان ها پرکشیده بودند . شب هنگام ، فرمان حرکت صادر شد تا صبح راه رفتیم و به دشمن رسیدیم .

هوا در حال روشن شدن بود که یکی از فرماندهان اعلام کرد نماز صبح را بخوانید . ما به جاده اهواز - خرمشهر نزدیک شده بودیم . زیر رگبار گلوله ها تیمم کردن و نماز خواندن صفای خاصی داشت . یادش بخیر .

ص: 155

نماز بر روی تانک

حسین عرب

فتوای حضرت امام در مورد نماز در جبهه این بود که باید نماز خوف خوانده شود . یعنی بسیاری از قسمت های نماز خوف می شد و نماز هم دو رکعتی می شد .

در عملیات فتح المبین بود که ما به عنوان نیروی تاءمین تانک ، m47 جهت جلوگیری از دور خوردن توسط نیروهای دشمن در حال خدمت بودیم . عملیات تا ظهر ادامه داشت . ما در عقب تانک بودیم . چون فرصت نداشتیم و موقعیت هم طوری نبود که بتوان نماز را در روز زمین خواند ، با همان خاکی که بر روی سطح بیرونی جمع شده بود تیمم کردیم و مشغول نماز ، آن هم نماز خوف شدیم .

پوتین ، کلاه خود ، اسلحه و تجهیزات همراهان بود . همچنین تانک هم در حال حرکت بود و حتی گاهی شلیک می کرد و در بعضی موارد به ناچار در جاده می پیچید . من با زحمت و مشقت فراوان ، جهت قبله را حفظ می کردم و مواظب بودم رویم از قبله بر نگردد . به هر حال آن روز نماز را بر روی تانک در حال آتش ریختن و حرکت خواندیم .

ص: 156

نماز حاجت دو رکعتی

حجت الاسلام و المسلمین ابوالقاسم اقبالیان

عملیات والفجر 2 در منطقه حاج عمران بنده به همراه دو تن دیگر از رزمندگان در اثر يك غفلت در محاصره عراقی ها قرار گرفتیم . به گونه ای که راه پیش و پس نداشتیم . خواستیم خود را تسلیم کنیم ، ولی هنوز کمی امید داشتیم . چون در يك چادر بودیم و هنوز عراقی ها ما را ندیده بودند .

با هم مشورت کردیم . بنده عرض کردم در سال 60 در عملیاتی که با مشکل رو به رو شدیم با دو رکعت نماز مشکلمان را حل کردیم . و این جا هم خوب است دو رکعت نماز بخوانیم . خیلی سریع دو رکعت نماز حاجت خواندیم و با تعویض لباس توانستیم نجات پیدا کنیم . در حال فرار بودیم که عراقی ها

به ما مشکوک شدند و وقتی فهمیدند از خودشان نیستیم شروع به تیر اندازی کردند؛ ولی آسیبی به ما نرسید .

ص: 157

حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان

نیروهای بعثی در سال 59 به آبادان حمله کردند و قصد اشغال و تصرف آن جا را داشتند . در مسجد ما ، آموزش های نظامی مقدماتی وجود داشت و یک روز خبر دادند نیروهای دشمن وارد نخلستان های ذولفقاری شده اند . به همراه تعدادی از نیروهای همین مسجد (مسجد مهدی موعود آبادان) به سمت نخلستان ها حرکت کردیم . با مقاومت بچه ها دشمن مقداری عقب نشینی کرد .

هوا تاریک شده بود و وقت اذان و نماز هم فرا رسیده بود .

یکی از برادران که از شرایط نماز در منطقه جنگی مطلع بود به ما گفت نماز بخوانید و ما هم نمازمان را خواندیم .

صبح شد و ما در یک سنگر عراقی به یک جسم نسبتاً بزرگ که زیر خاک ها بود مشکوک شدیم . از طرفی شب قبل در همان جا نماز خوانده بودیم . وقتی رفتیم جلوتر و خاک ها را کنار زدیم دیدیم

يك جسد عراقى است كه زير خاك ها بوده و همان جا كشته شده بود بله فهميديم نماز زمان را بر روى بدن بى جان او اقامه کرده ايم و چون تاريخ بود ، متوجه نبوده ايم .

ص: 159

در لشکر 17 علی بن ایطالب علیه السلام بودیم . خبر دار شدیم که در آبادان نماز جمعه برقرار خواهد شد . به اتفاق تعدادی از بسیجیان رفتیم آبادان ، نماز به امامت حجت الاسلام و المسلمین دری نجف آبادی برگزار شد و بسیار لذت بخش بود .

پس از اتمام نماز من و یکی از رزمندگان به اسم شهید کلباسی به ماشین ها نرسیدیم و در شهر نیمه خرابه آبادان سرگردان شدیم .

هیچ کس در شهر نبود . ما با وضعیتی که داشتیم در شهر راه افتادیم و به يك مخابرات که دست بسیجی ها بود رسیدیم . پس از پرس و جو و کسب راهنمایی از آن برادران ، به سمت دروازه شهر که به طرف جاده انرژی اتمی ، محل استقرار یگان خودمان بود حرکت کردیم . هوا بسیار گرم بود . ما گرسنه و تشنه ، در حالی که ساعت از 2 بعد از ظهر گذشته بود ، با زحمت فراوان خودمان را به لشکر 17 علی بن ایطالب علیه السلام رساندیم . ساعت حدود 4 بعد از ظهر بود . یاد آن

نماز جمعه ، یاد شهید کلباسی ، شرکت نفت و پالایشگاه سوخته و شهر بمباران شده آبادان به خیر ، آن در و دیوارهای مخروبه و آن ظهر
گرم هنوز در خاطرم هست .

ص: 161

در یکی از عملیات ها که مقابله با پاتک سنگین عراق در منطقه حاج عمران بود ، در حال حرکت به سوی خط بودیم . بنده با یکی از فرماندهان گردان لشکر 57 ابوالفضل علیه السلام به نام شهید میرشاک می مواجه شدم . ایشان تند تند قرآن می خواند؛ ولی من طبق معمول با ایشان مشغول احوال پرسى شدم . ولی ایشان خیلی سریع فقط جواب سلام مرا داد و مشغول خواندن قرآن شد .

من از این حالت تعجب کردم . چند روز بعد در حالی که ایشان در همان عملیات به شهادت رسیده بودند . راننده ای که آن روز در ماشین بود ، پیش آمد و گفت شهید میرشاکى به بنده گفت که به شما عرض کنم : ببخشید که آن روز جواب شما را خیلی سریع دادم . چون ایشان هر ماه يك بار قرآن را ختم می کرد و آن روز داشت جزء سی ام را می خواند و سعی می کرد قبل از شروع عملیات آن را به آخر برساند و از این رو نتوانست جواب احوال پرسى شما را به گرمی بدهد .

بعد از پایان مرحله اول عملیات محرم جلسه ای در منطقه چم سری در پاسگاه نهرانبر با حضور سرداران شهید باقری، فرازی و زین الدین و تعداد دیگری از برادران بزرگوار شد.

بعد از صحبت ها و تبادل ها، اول وقت نماز ظهر، شهید سردار باقری جلسه را ختم کرد و گفت اول باید نماز بخوانیم و بعد جلسه را ادامه می دهیم. نماز را به امامت شهید حبیب اللهی اقامه کردیم و در حالی که آماده ترك جلسه بودیم و برخاسته بودیم. دیدیم تانکی به طرف ما می آید. حدس می زدیم که باید تانک خودی باشد که غنیمتی است و در دست بچه های خودی است. ولی بعد از چند لحظه متوجه شدیم که عراقی هستند و با توجه به این که ماشین ما شناخته شده بود، تانک به اجرای تیر مستقیم به سمت ما اقدام کرد. شهید باقری با مهارت خاصی خود را پشت فرمان رساند و با صدای بلند فریاد زد بپرید. بالا فرار کنیم و در جاده نهرانبر به سمت شرق به

صورت ماریچچ و با ایجاد گرد و غبار محل را ترك كردیم .

آن روز اگر ما جلسه را ادامه می دادیم و نماز را اقامه نمی کردیم به احتمال زیاد ، چون مشغول صحبت شده و نشسته هم بودیم ، متوجه حضور تانك هم نمی شدیم و دشمن یا ما را به اسارت در می آورد و یا به شهادت می رساند .

ص: 164

حجت الاسلام والمسلمین رضا علی ملکی

عملیات کربلای پنج بود . حوالی دریاچه ماهی در میدان امام رضا علیه السلام در زیر آتش سنگین خمپاره دشمن قرار داشتیم . هواپیماهای دشمن ، منطقه را مرتباً بمباران می کردند و حتی چند بار این منطقه ، بمباران شیمیایی شده بود .

روی یکی از پله های کانال - که مخصوص ایستادن آر پی جی زن ها بود و وضعیت آن طوری بود که می شد در آن جا ایستاد - مشغول نماز ظهر و عصر شدم . بعد از نماز وقتی پشت سر خودم را نگاه کردم دیدم یکی از بسیجیان بر روی يك پله بالاتر ، نماز را به من اقتدا کرده و با وجود این که احتمال اصابت ترکش و حتی گلوله ، بسیار زیاد بود ، این خطر را به جان خود خریده تا بتواند نماز را به جماعت بخواند . هر آن امکان داشت که در وضعیت نماز به شهادت برسد؛ ولی شیرینی و حلاوت عشق بازی با محبوب آن قدر زیاد بود که می شد این خطرات را به جان خرید .

ص: 165

ماءموریت ما به اتمام رسیده بود و ما در بازگشت وارد سومار شدیم . يك چادر هلال احمر که ده نفر بود به ما دادند تا در آن بخوابیم . هوا بسیار سرد بود و کمی هم باران می بارید . از آن جا که تعداد ما 14 نفر بود ، امکان این که بتوان در چادر استراحت کنیم نبود .

یکی از رزمندگان به نام شهید محمود اخلاقی (که در روز عاشورای همان سال به شهادت رسید) با اصرار در جلوی در چادر خوابید . بعد از لحظاتی که همه بچه ها را خواب فرا گرفت ، او به آرامی چادر را ترك کرد و در هوای سرد و در شرایطی که گاهی باران نیز می بارید تا صبح مشغول نماز شد . و نماز شب خود را به نماز صبحش متصل کرد .

او آن شب ضمن این که توانست تا صبح عبادت کند ، با بیرون رفتن از چادر اجازه داد که بچه ها کمی هم که شده راحت تر استراحت کنند و خستگی عملیات را از تن خود خارج کنند .

این ایثارها و گذشت‌ها با وجود تمامی سختی‌ای که داشت علت شد تا چنین افرادی بار سفر بر بندند و به دیار یار پرواز کنند و خوشی
چند لحظه‌ای این دنیا را با رضایت حق عوض کنند . روحشان شاد .

ص: 167

مشغول حرکت به سوی منطقه، جهت انجام عملیات فتح يك بودیم. حدود ساعت 7 شب بود که حرکت کردیم. حتی يك لحظه هم برای ما ارزشمند بود و باید خیلی سریع به منطقه مورد نظر می رسیدیم. وقت نماز مغرب و عشا فرا رسید. يك فرصت بسیار کوتاه چند لحظه ای دادیم تا نیروها سریعا نشسته و تیمم کنند و اگر مهر ندارند يك سنگ بردارند. دوباره حرکت شروع شد ولی این بار حرکت با راز و نیاز و اقامه نماز همراه بود. بعد از تعیین جهت قبله، صورت ها را رو به قبله نگه داشتیم و در يك ستون در حال حرکت، همگی مشغول نماز شدیم.

آن شب با توکل بر خدا و به یاری آن نماز، توانستیم به موقع وظیفه خود را انجام دهیم.

نماز شب ترك نشود

حجت الاسلام والمسلمين ابوالقاسم اقبالیان

سال 1360 در مهاباد در يك درگیری روی يك تپه بودیم . در واقع دو نفر بیشتر نبودیم . من بودم و يك پیرمرد بسیجی به نام مشهدی اسماعیل خرم آبادی .

مرکز رادیو و تلویزیون بر روی این تپه مستقر بود و این تپه از ارزش زیادی برخوردار بود . دو تا سنگر داشتیم . این پیرمرد هی از این سنگر به آن سنگر می رفت و تیراندازی می کرد .

موفق شدیم این تپه را نگه داریم . ولی نکته حایز اهمیت در این شب این بود که مشهدی اسماعیل در حال تیراندازی و جا به جایی های بسیار ، نماز شب خواند و از این فیض محروم نشد .

ص: 169

يك بسیجی در منطقه بود که او را با نام بابانوری می شناختیم . از ابتدای جنگ با توجه به این که بازنشسته راه آهن بود و سن بالایی هم داشت ، ولی باز هم در نیروهای نامنظم شهید چمران شرکت کرده بود .

با توجه به سن زیادش او را در جبهه قبول نمی کردند . ولی به دور از چشم نیروهایی که رزمندگان را جمع و اعزام می کردند ، سوار ماشین شده بود و خود را در خدمت جبهه و جنگ قرار داده بود .

دوستان رزمنده از همدمی و مصاحبت با او نهایت استفاده را می کردند و به ویژه برای بیدار شدن جهت نماز شب از وی بهره می بردند .

همچنین از دیگر ویژگی های دیگر او این بود که وقتی سوار ماشینی می شد و نیز در خطر ناک ترین مراحل ذکر آیه الكرسی را می خواند و با این ذکر ، همراهانش را از ترس و دلهره خارج می کرد .

سرانجام این رزمنده با صفا در عملیات بیت المقدس 7 ، در حال خواندن نماز شب به دیار یار شتافت و عند ربهم یرزقون شد .

مدتی بود که مسؤل خرید بوفه یگان بودم . گاهی که می خواستیم برای خرید به شهر برویم مشکل کمبود راننده داشتیم . البته هم راننده کم بود و هم تعدادی از راننده ها می ترسیدند که در جاده رانندگی کنند . با توجه به دیدی که دشمن بر جاده داشت ، تردد وسایل نقلیه بسیار خطرناک بود . يك روز یکی از راننده ها قبول کرد با توجه به خطرات موجود ، به عنوان راننده همراه من بیاید .

در راه با او در مورد مسائل دینی صحبت کردم و به او گفتم که اگر ما برای دفاع از دین آمده ایم ، دیگر ترس معنایی ندارد . نباید دلهره داشت .

در جاده خیلی آتش سنگین نبود و ما توانستیم به راحتی به شهر برسیم . در شهر مقداری وسایل مورد نیاز را خریداری کردیم و بعد به يك لابیاتی مراجعه کردیم و مقداری ماست هم خریدیم .

سوار بر ماشین ، چند متری ، شاید حدود 15 متر از لابیاتی دور

شده بودیم که خمپاره بزرگی خورد وسط این کارگاه نسبتاً بزرگ و به طور وحشتناکی منفجر شد و رفت روی هوا، من و راننده خیلی شانس آوردیم. در برگشت با راننده صحبت کردم و به او گفتم اگر 2 دقیقه دیرتر حرکت کرده بودیم، به شهادت رسیده بودیم و یا مجروح می شدیم.

از فردا آن راننده مسجدی شد و نه تنها از رانندگی نمی ترسید که هر روز دواطبانان جهت خرید به شهر می آمد. بعد از آن علاوه بر صحبت در ماشین، در مسجد نیز هم صحبت خوبی پیدا کرده بودم.

ص: 172

علی ابراهیمی

عملیات پیروزمند خیبر در جزیره مجنون در جریان بود. قرار بود پس از شکستن خط، یگان ما که در سه راه فتح مستقر بود به سمت بصره پیشروی کند.

دشمن بعثی با آگاهی نسبی از این اخبار، دست به مقاومت شدید زد و علاوه بر جنگ روانی شدید و بمباران ها و حملات شدید شیمیایی، با هر آن چه داشت شبانه روز آتش بر سر رزمندگان ریخت.

در این میان دو برادر به نام های حسین و ابوالفضل قربانی با حالات معنوی خود کل گردان را متاثر کرده و چون خورشیدی فروزان نورافشانی می کردند. این دو برادر شهید فارغ از حوادث و هر آن چه اتفاق می افتاد، در هر مکانی که یگان مستقر می شد قبری حفر می کردند و به خصوص در شب، هر وقت که برادران دیگر بیدار می شدند، آن دو را در حال مناجات و نماز می دیدند. چه قدر زیبا بود نمازها و توجه به معبودشان.

در لحظه عمر شریفشان نورانیتی روز افزون در وجودشان

متجلی می شد، تا سرانجام جزء بندگان خاص خداوند شدند و به مقام شایسته خود، (شهادت در راه خدا) رسیدند .

ص: 174

ناصر گرزین

پس از عملیات غرور آفرین والفجر 8 و فتح فاو در خط پدافندی مستقر بودیم و تبادل آتش از فواصل خیلی نزدیک انجام می شد .

یکی از روزها در پشت خاکریز مشغول خواندن نماز بودم . در بین نماز ناگهان احساس کردم ضربه سنگینی توسط شیئی به پشتم وارد شد . نماز را ادامه دادم و از شکستن نماز خودداری کردم .

بعد از نماز متوجه شدم ترکش نسبتاً بزرگی به پشتم برخورد کرده .

ترکش را در دستم گرفتم ولی هنوز بسیار داغ بود و نمی شد آن را در دست نگه داشت .

وقتی بادگیر را از تنم خارج کردم ، دیدم بادگیر سوراخ شده است ولی بنده در حال نماز هیچ آسیبی ندیده ام .

ص: 175

سال 1361 به عنوان نیروی بسیجی به جبه اعزام شدم . در تقسیم بندی نیروها به منطقه غرب و محور قصر شیرین فرستاده شدم .

مدتی بود در پادگان الله اکبر مستقر بودم . يك روز موقع نماز ظهر بود که مادرش عملیات محرم از رادیو پخش شد . بسیاری از رزمندگان با غصه و دلشکستگی شروع به خواندن نماز کردند . در بین نماز ظهر و عصر بسیاری از رزمندگان با صدای بلند شروع به ناله و گریه کردند . به تبع آن نماز عصر را با حالت روحانی تری به جا آوردند . بعد از نماز عصر که بچه ها از شرکت نکردن در عملیات ناراحت بودند ، خیلی سریع از نمازخانه خارج شدند .

بعد از لحظاتی هر کدام را که می دیدی ، در کنار نخلی نشسته بود و در حال زاری و مناجات از خداوند طلب شهادت می کرد و با صدای بسیار بلند گریه می کرد .

اهمیت زیارت عاشورا

مداح اهل بیت سید عباس تقوی

نکته ای که در بسیاری از حالات رزمندگان به چشم می خورد ، اهمیت دادن رزمندگان به زیارت عاشورا می خواندند . در بعضی موارد با توسل به امام حسین علیه السلام در زیارت عاشورا از خداوند طلب پیروزی می کردند .

یکی از شهدا از اردبیل در قنوت نمازش ، اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد را می گفت تا سرانجام در کربلای 5 به موتی که رضای پیامبر و آلش در آن بود و رسید .

ص: 177

قبل از عملیات رمضان در داخل پاسگاه زید آماده حمله بودیم . شبی آتش پدافندی دشمن خیلی زیاد بود . شهید علی اصغر مطلبی مرا از خواب بیدار کرد و گفت پاشو تا ، برویم به نیت کم شدن آتش دشمن کمی دعا بخوانیم و دعای توسل قرائت کنیم . مشغول دعا شدیم . چند لحظه ای نگذشته بود که در فاصله حدود ده متری سنگر ما يك خمپاره 80 به زمین خورد . شهادتین را گفتیم ، چون فرصت کم ترین عکس العمل و فرار را نداشتیم و خمپاره در خاک فرورفت ولی عمل نکرد و شاید خدا به واسطه آن دعا و توسل ، سنگر و نفرات و مهمات ما را نجات داد .

جانباز محمد رضا مستوفیان

در اردوی زیارتی و سیاحتی از مناطق عملیاتی جنوب کشور که در اردیبهشت سال 78 توسط بنیاد جانبازان استان سمنان تدارک دیده شده بود، جانباز پنجاه در صد شهید حاج سید حسین میری از شاهرود نیز شرکت کرده بود. تقریباً دو ماه بعد از این سفر معنوی، او بر اثر شدت جراحات شیمیایی سال های دفاع مقدس و پس از تحمل رنج و مشقت فراوان ردای زیبای شهادت را بر تن کرد و از همه ناراحتی ها راحت شد.

در طول سفر به منطقه دائماً ذکر خدا را بر لب داشت و همه را سفارش به این عمل می کرد. در مسیر اهواز که در اتوبوس بودیم خاطره زیر را برایم تعریف کرد:

قبل از عملیات طریق القدس که در آذر ماه سال 1360 انجام شد، در شهرک دارخوین اهواز - که محل استقرار تیپ امام حسین علیه السلام سپاه بود و بعدها این تیپ به لشکر فعلی 14 امام حسین علیه السلام تبدیل شد - بودم.

شهید حجت الاسلام و المسلمین ردانی پور يك شب بين نماز

مغرب و عشا شروع به سخنرانی کرد و محور سخنان ایشان در خصوص آمادگی بیشتر و نیز روحیه دادن به رزمندگان اسلام بود .

در بین صحبت های ایشان يك لحظه خوابم برد و همان وضعیت را که در آن قرار داشتیم ، در خواب دیدم . امام به جای شهید بزرگوار ردانی پور ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم که در مقابل خیل عظیم سپاهیان اسلام به ما نوید فتح و پیروزی می دادند . پیامبر عزیز در عالم خواب فرمودند که این جنگ بدر است و خداوند فرشتگان خود را برای یاری شما خواهد فرستاد و شما به مصداق آیه انا فتحنا لك فتحا مبینا در این جنگ پیروز هستید . در همین حال از خواب پریدم و دیدم شهید ردانی پور به سخنان خود ادامه داد .

شهید سید حسین یدی می گفت من این خواب را به فال نیک گرفتم و پس از عملیات متوجه شدم که اگر یاری و پشتیبانی خداوند متعال نبود ، ما با نیروی کم و آموزش نظامی مختصر ، اصلا نمی توانستیم پیروز شویم .

ص: 180

جانباز علی چمنی

اواخر جنگ بود که به کرمانشاه اعزام شدیم . مدتی پشت خط بودیم تا مطلع شدیم منافقین با کمک هواپیماهای عراقی از مرز عبور کرده و وارد خاک ما شده اند . آن ها به اسلام آباد رسیده بودند . برای مقابله با آن ها به تنگه حسن آباد رفتیم تا بتوانیم از موقعیت سرزمینی استفاده کرده و جلوی دشمن بایستیم . ما در روز يك يال نزدیک جاده سنگر گرفته بودیم .

سحرگاه 4/5/67 بود که برای اقامه نماز صبح خود را آماده کردم .

صدای آتش دشمن به گوش می رسید که خبر می داد منافقین قصد شکستن تنگه را دارند . با وجود این رفتم که نماز را شروع کنم . ناگاه چشمم به قطاری از خودروهای منافقین افتاد که از پیچ جاده دیده شدند . سریع نماز خود را خواندم . ولی بعد از نماز فهمیدم که تیمم نکرده بودم . سریع تیمم کردم و نماز را دوباره خواندم .

آن جا بود که من معنای ترس را به خوبی درک کردم ؛ به طوری که نمازم را بدون تیمم خواندم .

جانباز علی چمنی

یکی از برادران رزمنده ای که در بین ما بود، نوجوانی بود به نام محمد خانی .

قبل از عملیات رمضان در منطقه آلفا آلفا در پنج کیلو متری جاده اهواز - خرمشهر بودیم . این شهید با وجود کم سن و سال بودنش بسیار مقید به اقامه نماز شب بود . او حتی يك چفیه بر روی خودش می انداخت تا شناخته نشود .

یکی از دوستان نقل می کرد ، من يك شب در نماز شب او شنیدم در سجده می گفت خدایا وقتی من كوچك بودم مورچه های زیادی را لگدمال کرده ام و در حال بازی کردن در كوچه ها مورچه های زیادی را کشته ام . نکند که مرا در آتش عذابت بسوزانی .

من وقتی شنیدم این نوجوان به خاطر این گناه آن قدر گریه می کند و نماز خواند به خودم می اندیشیدم که من چه قدر غافلم و از یاد آخرت دور مانده ام .

ص: 182

1. فرم ویژه ثبت خاطره، 250 برگ، از 250 نفر
2. مصاحبه با صد نفر از رزمندگان
3. عاشوراییان. ویژه نامه شهدای آذربایجان. پاییز 1380. دانشگاه امام حسین(ع)(واحد تبلیغات، مسؤول)
4. ماهنامه «نخل های نور»، ش 30، تیرماه 1380. ویژه شهدای خوزستان (کربلای ایران)
5. اطلاعات، ستون دو رکعت عشق. روزنامه شماره های 22143 (8/12/79) ، 22073 (10/9/79) ، 22093 (5/10/79) ، 22092 (4/10/79) ، 22126 (17/11/79) ، 22127 (18/11/79) 6. قسیم الجنة. ش 11، سال دوم. نیمه اول مهر، روابط عمومی و انتشارات نمایندگی ولایت فقیه در نرسا.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

